

♡ عاشقان رمان ♡
@darkhast_
romannn





لینک گپ درخواست عاشقان رمان:

https://t.me/darkhaste_roman_h

لینک چنل عاشقان رمان:

♥ darkhast_romannn@ ♥

لب اناری



لب اناری

girl_sexil

لب اناری:

#هلن

#prt1 ⑮

ماشینو کنار خیابون پارک کردم و سمت خونه ای که ادرسش و بهم داده بودن رفتم

آیفون و زدم

که در با صدای تیکی باز شد

از حیاط گذشتم و پله ها رو بالا رفتم که صدای از پشت سرم متوقفم کرد

—سلام لب اناری

مثل همیشه خنده ی ارومی کردم و عینکم و روی موهام گذاشتم:

+علیک سلام

چشماش برق زد

سر تا پام و از نظر گذروند و او مد سمت و باهام دست داد

سمت خونه رفت که پشت سرش حرکت کردم و باهم وارد خونه شدیم

—تعریف تو خیلی شنیدم

میخوام این خونه جوری باشه که هر دختری پا توش گذاشت دیگه نتونه دل بکنه و بره

نیشخندی زدم و دور تا دور خونه را از نظر گذروندم و سمت پله ها رفتم:

+کارمو بلدم

خودشو رسوند کنارم و دستشو دور کمرم حلقه کرد و کناره گوشم لب زد:

—میخوام مثل لبات، یه خونه ی اناری و ملس تحویلم بدی

18 @girl_sexi1

#prt2 18

برگشتم طرفشو کرواتش و توی دستم گرفتم و کشیدمش طرف خودم و دم گوشش با حرارتی
که مردارو وسوسه میکنه لب زدم:

+پاتو از گلیمت اونطرف تر نزار

از قصد نفس داغی توی گردنش کشیدم و کیفم و برش داشتم و سمت دره خروجی رفتم:

+نقشه ی خونه رو دارم

دکوراسیون و طراحی کردم میزنم که بیای تحویل بگیری

ادرس شرکت و که داری

منتظره جوابی از طرفش نمودم و عینک دودیم و روی چشمم گذاشتم سمت ماشینم رفتم

همیشه از اینکه کسی به اسم "لب اناری" صدام کنه، متنفر بودم اما الان چیزی به این مرد نگفته بودم.

نیشخندی زدم و بعد از زدن استارت حرکت کردم که تلفنم زنگ خورد، رییس شرکت بود، گذاشتم رو اسپیکر و پامو رو گاز فشار دادم:

__لب اناری کجایی ؟ بیا شرکت که یه مشتری دیگه برات پیدا شده

از اینکه همه بهم میگفتن لب اناری، دیگه کفری شدم:

+اقای فضلی لطفا دیگه منو لب اناری صدا نکنین!

پوفی کشیدم و بعد از گفتن "دارم میام" تلفن و قطع کردم.

نگاهم از توی آیینه به لبام افتاد

رژه قرمزی که همیشه بی قیدانه روی لبام خودنمایی میکرد و لبایه درشتم.

ابرویی بالا انداختم و بوسی برای خودم فرستادم:

+حق دارن خب...!

18 @girl_sexi1

18 #prt3

هنوز پام و توی شرکت نذاشته بودم که دوباره تلفنم زنگ خورد ، شمیم بود،

تماس و وصل کردم:

(شمیم)+سلام رفیقِ شفیقِ خودم

—سلام شمیم ، چیشده انقدر سره حالی

(شمیم)+وای هلن خبر برای خودم خوبه ولی تو نه

چون قراره تنها بشی

چشمام و توی حدقه چرخوندم و پوفی کشیدم:

—چیه؟! نکنه قراره ازدواج کنی!

قهقهه ای پشت گوش زد:

+افرین چه دوست باهوشی دارم من

اخځی بین ابرو هام نشست و بدون هیچ جوابی تلفن و قطع کردم

هرچی من از ازدواج متنفرم ، هرچی رفیق فابریک و فک و فامیله رفتن شوهر کردن ، من موندم تک.

توی اتاقم رفتم و نقشه ها و موبایلمو روی میزم گذاشتم

باید یه سر به آقای فضلی میزدم

در اتاق و باز کردم برم بیرون که محکم به یه جای سفت برخورد کردم

+پووف مو هام بهم ریخت

سرم و بالا گرفتم که دوباره با همون مردی که صبح به خورش رفته بودم چشم تو چشم شدم

اومم اسمش چی بود؟ آها یادم اومد کارن

سلام کرد که جوابشو دادم:

+سلام، با کی کار داشتن؟

توی اتاق نگاه می انداخت و گفت:

__مشخص نیست؟!

به داخل راهنمایش کردم و گفتم بشینه تا برگردم و به سمت اتاق مدیریت رفتم

18 @girl_sexi1

#کارن

18 #prt4

از اتاق بیرون رفتم و من روی صندلی کناره میز نشستم

چشمم به موبایلش افتاد که یه پی ام روش اومده بود کنجکاو شدم و جلوتر رفتم تا بتونم
بخونمش

پیام از طرف شمیم بود:

شمیم+هلن من دیگه موقع ازدواجم بود، توام دیگه بهتره تنهایی زندگی نکنی و دنبال یه معشوقه برای
خودت بگردی

اخه تا کی میخوایی از ازدواج و پسرا فراری باشی؟!

اوهع خانوم و ببین که اینطور

خندم و جمع کردم و اطرافم و از نظر گذروندم کسی ندیدم:

__خب پس لب آناری ما از پسرا فراریه

قیافش و توی ذهنم تجسم کردم:

__نچ نچ به قیافه و هیكلش نمی خوره این تنهایی

به دیوار سفید روبروم خیره شدم که تنها فقط مدرکش و چسبونده بود بهش:

__هلن خانوم نظرت چیه از تهایی درت بیارم؟!

چشمکی به عکسش زدم:

__البته خودت باید بهم پیشنهاد بدی

غرورمُ که عمرا زیره پا بزارم

یدفعه دره اتاق باز شد که توی جام صاف نشستم و دستی به لباسام کشیدم

اخمی که بین ابروهاش بود خبر از عصبانی بودنش میداد:

+چیزی شده؟!

نگاهی به چشمم انداخت و خودشو مشغول کاغذای روی میزش کرد:

__ نه به شما ارتباطی نداره، کاری داشتن با من؟ لطفا زودتر بگین سرم شلوغه!

چکی که برای دستمزدش نوشته بودم و روی میزش گذاشتم و سمت بیرون حرکت کردم:

__ اومده بودم اینو بهت بدم

فعلا بیبی

و از اتاقش زدم بیرون...

18 @girl_sexi1

18 #prt5

توی سالن شرکت بودم که دیدم دم اتاق مدیریت کلی ادم جمع شده

جلوتر رفتم تا بفهمم چیست

آقای فضلی روی زمین افتاده بود و از درد به خودش می پیچید

کی جلوتر رفتم:

—اوه معلوم نیس کی لای پای طرفو به فنا داده

نیشخندی زدم:

—سزای ادم هیز همین

پشت کردم بهشون و سمت بیرون رفتم که صدای فریاد مدیر بلند شد:

+ادمت میکنم زنیکه

بیخیال شونه ای بالا انداختم سمت ماشینم رفتم

اما قبل از اینکه دره ماشین و باز کنم با صدای هلن متوقف شدم

متعجب بهش خیره شدم:

+چپشده کاری داری؟!

کیفش و توی دستش فشرد و چند تا کاغذ و همراه چک به طرفم گرفت

ازش گرفتم و کاغذا رو نگاه کردم نقشه ی ویلا بود:

__اینا چیه؟!

نگاهی به شرکت انداخت و دوباره خیره ی چشمای من شد:

+من دیگه توی این شرکت کار نمی کنم

لطفا کارای خونتون و به کس دیگه ای واگذار کنین

منتظره جوابی نمود و به طرف ماشینش رفت که اونطرف خیابون پارک بود

⑩ @girl_sexi1

⑩ #prt6

پشت فرمان نشستم و با جان تماس گرفتم و گوشی رو روی اسپیکر گذاشتم

بعد از چندتا بوق جواب داد:

__سلام رئیس امری داشتین؟

استارت زدم و ماشین و روشن کردم:

+امروز توی شرکت نگین دکور یکی از کارکنانش استفا داده ، بفهم چیشده وبهم اطلاع بده

چشمی گفت که تلفن و قطع کردم و سمت خونه روند

توی راه تموم فکرم پیش اون دختر بود

باید می کشیدمش سمت خودم

میتونستم غرور و توی چشمش تشخیص بدم

پس قطعاً کاره سختی در پیش دارم!

ولی بقول مامانم "من کارِ نم" از پیشش برمیا

هیچکس نمی تونه جلوی من مقاومت کنه!

به ویلا رسیدم و با ریوت در و باز کردم و وارد حیاط شدم

همین که از ماشین پیاده شدم نیلا اومد طرفم:

+سلام دایی خوشتیپ خودم

لبخندی به روش پاشیدم

من فقط برای این دختر کوچولوی روبروم میتونستم غرورمو زیر پا بزارم

جلوش روی زانو هام نشستم و گونشو بوسیدم:

—سلام قربونت بره دایی

مو فرفری خودم

نگاهی به اطراف انداختم:

—با کی اومدین اینجا نیلا

قبل از اینکه نیلا جواب بده خواهرم صدامون کرد:

+کارن با نیلا بیاین داخل

ناهار آماده اس

نیلا رو بغل کردم و باهم رفتیم داخل...

Ⓜ @girl_sexi1

Ⓜ #prt7

روی تخت دراز کشیدم و ساعدم و روی چشمم گذاشتم که با صدای بوق پیغام گیر تلفن چشمم و باز کردم:

+الو رییس جریان اقای فضلی رو فهمیدم

یکی از کارمندای اونجا به اسم هلن جاوید باهاش بحث کرده بود

میگن اقای فضلی قصد تجاوز بهش و داشته

برای همین اون خانوم از اونجا استفا داده

ازش خوشم اومد .. خوب حالش و گرفت و از اون شرکت زد بیرون :

__تو تا حالا کجا بودی دختر

نیشخندی زدم اما با یادآوری خطرناک بودن فضلی و تهدید اون دختر توی شرکت و اینکه اون دختر تنها زندگی میکنه

اخمی روی صورتم نشست

با عصبانیت سمت تلفن رفتم و برش داشتم :

__جان، سریع ادرس خونه ی اون دختر و برام پیدا کن و بفرست روی گوشیم

تلفن و سره جاش کوبیدم و لباسام و عوض کردم

بعد از برداشتن اسلحه ام که تا حالا ازش استفاده نکرده بودم و مخفی کردنش پشت کرم

از خونه زدم بیرون

همزمان صدای پیامک گوشیم بلند شد

جان ادرس و فرستاده بود

پس به سمت خونه ی اون دختر راه افتادم

مطمئن بودم که فضلی بیکار نمیشینه...



@girl_sexi1

از زبان #هلن

با شمیم توی سالن نشسته بودیم

شمیم برای بار هزاروم عکس اون پسر رو نشونم میداد و هی از اخلاقیاتش و اینکه چقد عاشقشه برام تعریف می کرد

دیگه کفریم کرد که بلند شدم رفتم طرفشو گوشیش و ازش گرفتم:

+پوووف شمیم توام گا.بیدی رفیق منو

ول بده اون عشقتو!

چشماشو ریز کرد و با خنده به طرفم اومد و دستش و نوازش وار روی لبام کشید:

—اوف چه لعبتی

اخه چطور دلت میاد از پسرا دریغ کنی تو

پس گردنی بهش زدم :

+عقل نداری تو

اومد حرفی بزنه که یدفعه صدای ایفون بلند شد:

+یعنی کیه؟!

شمیم با خنده بلند شد سمت در رفت:

—من بازش می کنم

سری تگون دادم و روی مبلا نشستم

یدفعه با صدای جیغ شمیم از جا پریدم و سمت در خونه دویدم

با چیزی که میدیدم چشمم گرد شده بود و متعجب و با ترس توی جام خشکم زده بود و به رو

بروم خیره بودم

ینفر شمیم محکم گرفته بود و یدستش روی دهنش بود و با دست دیگش اسلحه روی سرش گرفته بود

و روبروم آقای فضلی بود که با چشمای قرمز شده و نیشخند داشت به سمت میومد:
_گیرت اوردم لب اناری....

⑩ @girl_sexi1

#prt9 ⑩

هر قدمی که به سمت میومد

یه قدم عقب می رفتم

اونقدر پیش اومد تا به دیوار برخورد کردم

با ترس بهش خیره بودم

یدفعه سرعتشو بیشتر کرد و موهام و توی مشتش گرفت و کشید و به طرف اتاق حرکت کرد

تقلا می کردم و جیغ میزدm از درد

انگار ریشه موهام داشت از جاشون در میومد

سیلی محکمی توی گوشم زد و پرتم کرد روی تخت

با قهقهه به طرفم اومد:

—امشب خ.شن سرویس میدی که دیگه هار نشی و از شرکت من بزنی بیرون

هنوز منو نشناختی لب آناری!

خودمو روی تخت عقب می کشیدم و سیل اشکام روی گونه هام روان بود

ترس و وحشت من از بی ابروی یطرف و جیغ های پشت سره هم شمیم هم از یه طرف

کتش و از تنش در آورد و گوشه ای از اتاق پرت کرد و از توی کمد یکی از شال هام و برداشت

خم شد روی تخت و خودشو سمت بدنم کشید

و دستام و به تاج تخت بست

هرچی تقلا می کردم زورم به این حیوون پست نمی رسید

توی دلم خدا رو صدا میزد و چشمای اشکیم و روی هم فشار میدادم

با صدای جر خوردن لباسام چشمام و باز کردم و جیغی از درد و وحشت کشیدم

با پشت دست محکم به دهنم کوبید که طعم خون و توی دهنم حس کردم

خم شد روم و چونم و محکم توی دستاش گرفت تا تکون نخورم و مک محکمی به لبام زد:

—اومم حیف این لبای اناری نیست که به این شکل بیفته؟! هوم؟

18 @girl_sexi1

18 #prt10

سرم و به اطراف تکون میدادم و اشک می ریختم

یدفعه با حس سردی چیزی توی پایین تنم جیغی زدم و خودمو تکون میدادم:

+والم کن حیوونِ عوضی

به من دست نزن

اما انگار با این حرفم جری تر شد که روی پاهام نشت و دستش به طرف ب.هشتم رفت و با دست دیگش دهنم و گرفته بود

دیگه جونی برام نمونه بود و زورم به این ادم نمی رسید

صدای شلیک که از بیرون اتاق اومد به خودم اومدم از ترس اینکه شمیم طوریش شده باشه انگشت های دستش و گاز گرفتم و میخوامم از جام بلند شم

اما دستام بسته بود

با تموم وجود جیغ کشیدم و خدا رو صدا زدم که در اتاق باز شد

اتاق تاریک بود و نمی توانستم چهرش و بینم

صدای شلیک تیر بعدی و بعدم افتادن فضلی روی زمین جیغ دیگه ای کشیدم و بی اختیار
اشک می ریختم

با شنیدن صدای اون مرد ناشناس چشمم و باز کردم:

__جان، بیا اینو ببر بیرون

صداش عجیب اشنا بود برام اما چیزی به ذهنم نمی رسید

سمت کمد رفت و چادر سفیدی که یادگار مادرم بود و در آورد و به طرف من اومد و روی
بدنم و پوشوند و بعدشم دستام و باز کرد

بی صدا به حرکاتش و اون چشمای براقش خیره بودم

چشماش به چشم افتاد که سرم و پایین انداختم

نجالت می کشیدم که منو به این وضع دیده

چادر و دور خودم پیچوندم و خودمو بیشتر پوشوندم اما انگار فایده ای نداشت و حس می کردم هنوز اندام توی چشمه

یدفعه دستش سمت لبام اومد و نوازش وار کشید روش که سوزش بدی توی لبم پیچید و آخ ارومی از بیم لبام خارج شد

اما همچنان ساکت بود و خیره ی من که در اتاق باز شد و شمیم اومد تو و خودشو توی بغلم انداخت:

—خوبی قربونت برم؟ اینا کی بودن اخه؟!

بلند شد و بی حرف از اتاق خارج شد

تازه داشت یادم میومد که اون چهره رو کجا دیدم...

18 @girl_sexi1

18 #prt11

شمیم ازم جدا شد و کمک کرد که بلند شم

یه دست لباس تازه برام آورد

بی معطلی لباسا رو از دستش قاپیدم و پوشیدم

از اتاق زدم بیرون تا اون مرد و بینم اما هیچ اثری ازش نبود :

__ باید ازش تشکر می کردم اگر اون نبود معلوم نبود چی به سرم میومد...

نگاهی به اطراف انداختم:

— پس فضلی چیشد؟! —

یدفعه صدای مردی رو از پشت سرم شنیدم و هینی کشیدم

+ببخشید خانوم

دستم و روی قلبم گذاشتم که تند تند به سینم میکوبید:

— شما...؟! —

دوباره عذر خواهی کرد و ادامه داد:

+آقا گفتن شما و دوستتون و تا خونشون همراهی کنم

امروز و نمی تونید اینجا بمونید امن نیست.

با گفتن "بیرون منتظرم" از خونه رفت بیرون.

شمیم روبروم ایستاد و با خنده ای که توش شیطنت موج میزد گفت:

—اون فرشته ی نجات کی بود کلک؟!

ضربه ای به شونش زدم و دیوونه ای نثارش کردم:

+صبر کن عرق ترست خشک بشه بعد بیا جلوم بخند و سوال پیچم کن

چشمکی زد که خیره به در خروجی لب زدم:

+آماده شو باید بریم!

نمیدونم به چه اعتمادی داشتم اینکارو می کردم اما...



@girl_sexi1

توم مدتی که توی ماشین بودیم از خودم میپرسیدم که چرا بدون هیچ شناختی دارم به حرف
اون ادم گوش میدم

شاید اونم یکی از آدمای فضلی باشه!

شاید اونم یه نقشه ی دیگه برای من کشیده باشه و اینبار من خودم با پای خودم دارم میرم
سمتش!

اما حسم میگفت این آدم فرق داره..!

نگاهی به ساعت مچم انداختم ساعت 7 شب بود

دستی به موهام کشیدم و منتظر شدم تا برسیم

شمیم هم سرش توی گوشیش بود و داشت پیام بازی میکرد

یکی زدم پس کله اش و گفتم:

+یوقت چیزی بهش نگیا!!!!!!؟

زیر چشمی نگاهی به چشمام کرد و مردد "نه" ارومی زمزمه کرد

با اینکه شک کردم اما سری تگون دادم و منتظر ایستادن ماشین شدم.

ماشین جلوی یه ویلا ترمز کرد

که بیشتر شبیه قصری بود که حتی یه دزد ماهر هم بزور میتونست واردش بشه و کلی دوربین و دزدگیر اطراف خونه بود که با ظرافت کامل جای گذاری شده بودن.

در سمت من باز شد و راننده خطاب به من لب زد:

__فرمایید خانوم

یه طوری خانوم صدام کرد که یه لحظه حس کردم خانوم این خونه ام.

خندم گرفت اما خندم و قورت و دادم و دستی به لبام که حسابی خشک شده بودن کشیدم

با اسانسور به طرف سالن ویلا رفتیم و وارد شدیم

__سلام...__



@girl_sexi1

به طرفش چرخیدم و چهرش و از نظر گذروندم:

+سلام

مرسی بخاطره...

انگشت اشاره اش و جلوی لباش گرفت:

__هیششش...لازم نیست..!

شمیم بدون اینکه چیزی بگه خودشو روی مبلا انداخت:

__اوف کلی خسته شدم بچه ها

چشمام و توی حدقه چرخوندم:

+چه زود دختر خاله شدی

با اینکه اروم گفتم اما دوتا شون شنیدن و شمیم بیخیال شونه ای بالا انداخت و بازم کله ی ۱۰ کیلویش و انداخت توی گوشه

و من موندم و اون مرد

رو کردم طرفشو گفتم:

+ببخشید..اسمتون؟!

خنده ی آرومی کرد و به طرف آشپزخونه رفت

به ناچار پشت سرش رفتم

روی صندلی های کناره اُپن نشستیم که یک لیوان به طرفم گرفت:

__کارن صدام کن.

سرم و اروم تکون دادم و لیوان آبوازش گرفتم و نوشیدم:

+ممنون

سرش و نزدیک آورد و دم گوشتم زمزمه وار لب زد:

—این آناری ها خشک شده بودنا

ابروهام بالا پرید که ادامه داد:

—دیگه مث قبل ملس و آبدار نبودن

حالا کم کم سره حال میشن

از جام بلند شدم و ...



@girl_sexi1

از جام بلند شدم و روبروش ایستادم

دستم و پشت گردنش گذاشتم و کشیدمش سمت خودم

دم گوشش اروم و شمرده لب زدم:

—اینا از کجا در اومد یهویی؟!

اونم متقابلا دستش و پشت گردنم گذاشت که از دست سردش به خودم لرزیدم

یه لحظه نگاهی به پشت سرم انداخت

اما تا خواستم برگردم و منم چیزی که دیده رو بینم اجازه نداد و با دستش مانع شد

یدفعه لب هاش و روی لبام گذاشت و عمیق و خشن میبوسید

چشمام از تعجب گرد شده بودن

با گاز ریزی که از لب پائینم گرفت به خودم اومدم و هولش دادم عقب

__حد خودتو بدون

تو...توبه چه اجازه ای...؟

زبونم بند اومده بود و برگشتم تا از آشپزخونه برم بیرون که میچ دستم بین دستای مردونش قرار گرفت

خودشو بهم چسبوند و دم گوشم لب زد:

+هیشش.. بزار فکر کنه معشوقه پیدا کردی!

زورم بهش نمیرسید تا دست های ظریفمو و از بین دست های مردونه اش؛ آزاد کنم:

+ول کن

منظورت چیه!؟

موهام و نوازش می کرد و به پشت سرم خیره بود :

—تو هنوز اون و نشناختی

سرشو پایین تر آورد و دم گوشم لب زد:

—راز هاتو بهش نگو!



@girl_sexi1

#prt15

چشمامو آروم باز و بسته کردم و نفس عمیقی کشیدم

خیره ی اون چشمای براقش شدم

مگه چی توی این آدم بود که منو جذب خودش می کرد

نگاهم به سمت لباس سوق پیدا کرد

با یادآوری بوسه ی چند دقیقه پیش که برای من اولین بوسه ی عمرم بود، دستم سمت لبام
رفت و سرم و پایین انداختم

کارن هم چیزی نمی گفت و این سکوت منو بیشتر معذب می کرد.

با صدای شمیم که کنارم ایستاده بود به خودم اومدم:

__هلن خانوم این آقا رو معرفی نمی کنی؟!

قبل از اینکه من چیزی بگم کارن کمک کرد بلند شدم و دستش و دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش نزدیک کرد، از گرمای تنش و عطر تلخ سکس.یش چشمام و روی هم گذاشتم و عمیق بو کشیدم

تره ای از موهام و پشت گوشم انداخت و رو به شمیم لب زد:
+گفته بودم زودتر باهم اشنامون کنه اما نمیدونم چرا اینهمه صبر کرد

دستش و به طرف شمیم دراز کرد:

+من کارنم ، دوست پسر هلن

⑪

@girl_sexi1

#prt16

متعجب فقط خیره ی حرکت لب هاش بودم
اخه منکه از پسرا متنفر بودم حالا چطور شمیم باور میکنه که من...

با صدای کارن به خودم اومدم :

__بله!؟

نمیدونم چی توی چشمم دید که خنده ی ریزی کرد
+شمیم چند دقیقه اس رفته اما تو معلوم نیس کجاها سیر میکنی..!

چشم غره ای بهش رفتم و بی توجه به حرفش لب زدم:

__خواهم میاد میشه لطفا اتاقو نشونم بدی!؟

فردا هم از اینجا میریم

دیگه مزاحم شما نمیشیم.

انگار از حرفم بدش اومده بود که اخم ریزی کرد و دستم و گرفت و همراه خودش کشید و به طرف پله ها رفت

اما قبل از اینکه بالا بره رو به شمیم لب زد:

+شام روی میز آماده اس

حتما گرسنه ای برو بخور ماهم الان برمیگردیم.

و به سمت یکی از اتاقای طبقه بالا رفت و منو اروم هل داد داخل

هول کردم و روی تخت افتادم که نیشخندی زد و لباس خواب حریر صورتی رنگی از توی کمد در آورد روی تخت انداخت:

+میپوشی؟ یا بپوشونم؟

18 @girl_sexi1

#prt17

نگاهی به لباس حریر روی تخت انداختم

زیادی خوشگل بود

اما با اخم از جام بلند شدم و دستم و به کمرم زدم:

__مثلا رو چه حسابی باید تو خونه ی تو این لباس و به پوشم؟

چه نسبتی باهات دارم که خودم خبر ندارم جناب؟!

جناب و از قصد کشیده گفتم

که خونسرد دستش و به نشونه ی تفکر گوشه ی صورتش گرفت و قدم زنان لب زد:

+خب بزار نسبت و برات توضیح بدم...

کنجکاو خیرش بودم تا ادامه ی حرفش و بشنوم

نزدیکم اومد که متعجب به چشماش نگاه می کردم

سانت به سانت نزدیک میشد که نفس های گرمش به صورتم میخورد

+تو اولین و آخرین لب آناری ای هستی که پاش تو این خونه باز میشه!

حرارت و گرمی تنفسش و توی گودی گرم فوت کرد و با لحن س*کسی ای ادامه داد:

+پس بنظرت نباید خاص تر از بقیه دخترها جلوم ظاهر بشی؟!

مخصوصا اینکه لباس سلیقه ی منم باشه



@girl_sexi1

#prt18

توی جام به جلو خم شدم و توی صورتش با جدیت گفتم:

__من نمی خوام اینجا بمونم

من خودم خانواده دارم

پس بجای اینکه از ترس فضلی توی خونه تو مخفی بشم

برمیگردم خونه ی خودمون

هولش دادم عقب و سمت در اتاق تقریباً دویدم که بطرفم اومد و کمرم و گرفت و تقریباً پرتم کرد
روی مبلی که توی اتاق بود

خودشو بین پاهام جا داد و خم شد روی صورتم و هم زمان یکی از سینه هام و توی مشتش
گرفت و دم گوشم گفت:

+من تا وقتی که تو نخوای بهت نزدیک نمیشم

پس مجبورم نکن خشن باشم، من میتونم ملایم باشم

و دستش به سمت کمرم پایین اومد و چنگی به پهلو زد و از روم بلند شد

توی جام خشکم زده بود و تکون نمی خوردم و فقط به حرکاتش خیره بودم

به سمت پنجره ی اتاق رفت و...

18 @girl_sexi1

#prt19

پرده رو کنار زد و سیگار روشن کرد و پک عمیقی بهش زد:

+من چند ساله که منتظره توام

منتظر بودم تا ببینمت و پیش خودم نگهت دارم برای همیشه!!

عصبی از رفتارش بهش توپیدم:

—تو خوب میدونی من نمیتونم پیش تو بمونم

مگه من شیء ام که تو میخوای تا ابد منو پیش خودت نگه داری؟!

خونسرد، زیر چشمی نگاهی بهم انداخت:

+میدونم!

پک دیگه ای به سیگارش زد و توی جا سیگاری خاموشش کرد:

+چند سال پیش پدرم و درست جلوی چشمم کشتن

تیر از وسط قلبش رد شد و به من خورد

فکر می کردم منم مُردم!

بی توجه به حرفاش شونه ای بالا انداختم:

__اینایی که میگی به من مربوط نیست

من میرم

سمت در قدم برداشتم که مچ دستم و گرفت و من پرت شدم توی بغلش، موهام و بو کشید
و دم گوشم ادامه داد:

+از همون موقع چهره ی تورو جلوی چشمم میدیدم

هیچکس باور نمی کرد یروزی پیدات کنم

تا اینکه توی اون شرکت دیدمت!

متعجب برگشتم سمتش و برای اینکه حواسش پرت بشه...

18

@girl_sexi1

#prt20

برای اینکه حواسش پرت بشه به چشمش خیره شدم و سریع اسلحه رو از پشت کمرش کشیدم
بیرون و به سمتش نشونه رفتم :

انتظار نداری که حرفاتو باور کنم؟!

برو کنار تا من برم

+خیلی خب، اسلحه رو بزار زمین تا دردرس نشده

اروم اروم سمت دره اتاق حرکت کردم

اما همین که میخواستم درو باز کنم

به سمت اومد و اجازه ی عکس العملی بهم نداد و اسلحه رو از دستم قاپید و منو چرخوند و
چسبوند به دیوار:

آخ چیکار میکنی؟!

موهام و توی مشتش گرفت :

+تو میخوای منو بکشی؟!

خیلیا میخواستن این کارو بکنن و نتونستن!

در اتاق زده شد و اجازه ی حرف دیگه ای بهش ندادن:

__آقا نامه براتون اومده!

موهام و ول کرد و در اتاقو باز کرد رو به اون مرد گفت:

+جان ببرش به اتاقش.

و رو به من ادامه داد:

+لباس و بردار بپوش

و اینکه برو شامتم بخور عشقم.

در و پشت سرش بست و رفت

دیوونه ی وحشی

دستی به سرم کشیدم و لباس خواب و از روی تخت برداشتم :

—اومم خیلی خوشگله!

جان منو به اتاقم برد و بعد از اون رفت و در و بست.

لباس خواب و پوشیدم و رژ قرمزی روی لبای درختم کشیدم و موهام و دم اسبی بستم:

—حسابی مهشر شدم

حالا ببینم رو حرفت هستی و میتونی بهم دست نزن...کارن!!

⑧

@girl_sexi1

بدن سفیدم و پاهای خوش تراشم توی اون لباس خواب حریر حسابی خودنمایی می کردن

با عشوه ای که دل هرکسی رو می برد

یکی یکی پله ها رو طی کردم و خودم و به سالن رسوندم

داشت با جان صحبت می کرد

که با شیطنت از پشت بهش چسبیدم

دستم و توی موهایش فرو کردم و اروم و با عشوه لب زدم:

— عزیزم تو نمای شام بخوریم؟

از حرکت جا خورد و ابروهاش بالا پرید

زبونم و دور لبم کشیدم و چشمکی بهش زدم

رو به جان گفت:

+جان تو برو کارایی که گفتم و انجام بده.

همینکه جان میخواست بره

نیشخندی زدم و پشت بهش کردم که بطرف میز شام برم

گردنم و توی مشتش گرفت و برم گردوند سمت خودش و لباس و روی لبام گذاشت و مک
محکمی به لبام زد که آخم توی گلو خفه شد

میخواستم هولش بدم اما زورم بهش نمی رسید...

@girl_sexi1 18

#prt22

خوب که رزم و پخش کرد دور لبم دست از سره لبام برداشت

و چنگی به پهلوم زد:

+عشوه و رز جیغ زدن جلوی مردای دیگه نداریم

اوکیه لب اناری؟

چشم هام و ریز کردم و روی صندلی نشستم و پا روی پا انداختم و با پرویی قاشقی از غذا توی
دهنم گذاشتم :

__لابد منتظری بهت بگم به تو مربوط نیست!!

با ناخن بلندم روی دستش کشیدم :

__ولی انتظار دارم خودت بدونی که من جان نیستم ، بهم دستور بدی.

انتظار داشتم عصبانی بشه اما خیلی خونسرد گفت:

+این یه اخطار بود

منم دوست دارم تو بدونی که چیزی که مال منه و روش تعصب دارم نباید خطا بره
پس حواست جمع باشه اگه...

نذاشتم حرفشو ادامه بده با گستاخی توی چشمش زل زدم:

__چیکارم میکنی؟

میکشیم؟

بشکنی جلوی چشمم زد که تکنون خوردم:

+نه نمی کشم!

توی حریم خودم زندانیت میکنم.

@girl_sexi1



#prt23

از جام بلند شدم و کنارش رفتم

قصدم دیوونه کردنش بود

پشتش ایستادم و سرم و توی گودی گردنش بردم و داغی نفسم و توی گردنش خالی کردم و
لاله گوشش و به بازی گرفتم

از پشتش کنار رفتم که برگشت طرفم

اینبار جلوتر رفتم و با انگشت اشاره ام و دوبار ضربه ی ارومی روی لب هاش زدم و برگشتم و
به طرف اتاق رفتم

سنگینی نگاهش و حس می کردم

اما توجهی نکردم و خنده ای روی لب هام از دیوونه کردنش نشست

قبل اینکه در اتاق و باز کنم صدای شمیم از اتاق بغلی توجهمو جلب کرد

اروم به سمت در اتاق رفتم و گوش کردم:

شمیم: ای بابا نیا من چجوری بیمارم اونجایی که میگی

تو دیوونه ای؟ اون بهترین دوستمه!

داشت راجب من حرف میزد؟!

شمیم: خیلی خب هزار بینم چی میشه.

حیف خیلی دوستت دارم و نمی خوام از دستت بدم.

هه پس کارن راست میگفت! اما این امکان نداره!!

سمت اتاق خودم رفتم

قبل اینکه در و باز کنم با صدای شمیم متوقف شدم:

—هلن رفيق عزيزمم

برگشتم طرفش:

+جانم؟! تو هنوز نخوايیدی؟

نگاهی به قد و بالام کرد:

—اوف اوف چه لعبتی شدي هلن

ميخواامنتت

چشم غره ی توپی سمتش نشونه رفتم و یکی زدم پس کله اش:

+تو ادم بشو نیستی

من ميرم بخوابم...

@girl_sexi1



prt24

شمیم: صبر کن بینم

کلافه نفسمو بیرون دادم:

—هوم؟

قیافشو مظلوم کرد و مٲ پچه ها گفت:

+هلن فردا بیا بریم پارک باهم، میای؟!

پس حتما فردا میخواست منو بیره همون جایی که اونا گفتن بهش

سایه کارن توی راهرو افتاد برای همین سریع برای اینکه فرار کنم

به شمیم گفتم میام و به طرف اتاق رفتم

اما شمیم تقریبا داد زد:

— فردا اول صبح آماده ام

حسابی به خودت برسیااا

به یه پیاده روی جانانه نیاز دارم!

نیشخندی زدم و وارد اتاق شدم

کفشای پاشنه دارم و گوشه ای پرت کردم و کش موهام و باز کردم

روی تخت جوری دراز کشیدم و یقه ی لباس خواب و باز گذاشتم که سی. نه هام تقریبا توی

دید باشه و خودم و به خواب زدم

دره اتاق باز و بسته شد

حتما اومد توی اتاق

سنگینی نگاهشو حس می کردم

خیلی معذب شده بودم اما من هلم نباید کم میاوردم

باید بهش میفهموندم این دوستت دارم های مردا بی پایه و اساسه....

@girl_sexi1 18

#prt25

کنارم روی تخت نشست و پتو رو کشید روم و نوازش وار دستی به موهام کشید و از جاش بلند شد

صدای باز و بسته شدن در اومد

یعنی رفته بود؟!؟

چشمام و با تعجب باز کردم و روی تخت نشستم که یدفعه چشمم به چشماش خورد

روی مبل کناره تخت نشسته بود و با خونسردی خیره ی من بود:

+اصلا بلد نیستی نقش بازی کنی

نیشخندی زد که از عصبانیت و خجالت قرمز شده بودم اما خودمو خونسرد جلوه دادم :

_خب که چی؟!؟

برو بیرون تا من بخوابم

فردا...

اوه حواسم نبود ، دستم و روی دهنم گذاشتم.

نباید میفهمید وگرنه نمیذاشت برم چون به شمیم اعتماد نداشت و اینو از همون شب اول فهمیدم

خودشو کشید جلو و دستم و از روی دهنم کنار برد:

+فردا چی؟...

دستش و کنار زدم و زیر پتو خزیدم:

__به تو مربوط نیست میخوام بخوام

چراغ خواب و خاموش کرد و قبل از اینکه بره بیرون گفت :

+چرا فکر میکنی تو نگی من نمیفهمم؟!

فردا بهتره باهاش جایی نری

اگه رفتی کسی نمی تونه نجاتت بده از دسته...

ادامه حرفش و نزد و با گفتن :

+اینجا جات امنه.

از اتاق زد بیرون.

منو با کلی سوال تنها گذاشت و رفت

یعنی میدونست کی همدست شمیم بود؟!؟

با من چیکار داشتن؟!؟

اصلا آگه به شمیم اعتماد نداشت چرا اجازه داده بود تو خوش بگونه؟!؟

هر چقدر سعی می کردم بخوابم فاییده ای نداشت

لعنتی فکر به فردا اجازه نمی داد بخوابم

صدای پیامک گوشیم بلند شد

از روی عسلی برش داشتم

شماره ناشناس بود

بازش کردم کارن بود:

+شب بخیر لب آناری

پوف دست از سرم بردار و بخواب

جواب دادم:

_ای بابا صدای پیام جنابعالی خواب و از سرم پروند

دیگه جواب پیام هاشو ندادم و با بستن چشمم به خواب فرو رفتم...

نور توی چشم خورد و باعث شد از خواب بیدار بشم

با حس سنگینی نگاهش توی جام نشستم و میخ چشمش شدم

—سلام لب اناری من

چپ چپ نگاهش کردم که خنده ای کرد

بلند شدم و لباس خواب و با عشوه هایی که فقط از من سر میزد از تنم در اوردم

سمت حموم توی اتاق رفتم و خودمو داخل انداختم

حتی در و باز گذاشتم تا ببینم میاد یا نه!

لباس زیرام و از تنم در اوردم و زیر دوش اب رفتم

گرمای اب بهم آرامش میداد

نفس عمیقی کشیدم که دستی و روی کمرم حس کردم

سریع به عقب برگشتم اما دستش و عقب نکشید و فقط داخل حصار دستاش چرخ خوردم

روی صورتم نفس میزد و قصد داشت از خود بی خودم کنه:

+با این عشوه گریات میخوای چیو ثابت کنی؟

خیره ی چشمای تحس و قهوه ایش شدم:

_اینکه هیچکس طاقت نداره نگاهم کنه ولی لمسم نکنه...

صدای شلیک کردن در آورد و انگشت اشاره و وسطش و به سمت چپ سینم (قلم) نشونه رفت:

+کوچولوی اناری، من وقتی یه حرفی میزنم پای حرفم هستم.

مخصوصا اینکه بخوام دل اناره اب دارمو بدست بیارم

اسفنجو برداشت و روی بدنم می کشید:

+دیگه اونقدرام از خودم بی خود نیستم که تن به عشوه های دروغین بدم

من واقعی میخوامت.

ته دلم قند اب می کردن اما به روی خودم نیاوردم و کنار زدمش:

—پس بهتره اجازه بدی تا اونموقع که منم واقعی بخوامت،

خودم، خودمو بشورم.

اسفنجو از دستش گرفتم که دستش و پشت گردنم گذاشت
منو کشوند توی بغل خودش و عمیق و خشن لبامو بوسید

کنار کشید و سمت دره خروجی رفت:

+نبینم این عشوه ها رو جلوی بقیه...

#prt27

با کلی فکر و خیال از حمام بیرون اومدم

سمت میز ارایش رفتم و موهام و خشک کردم و سشوار کشیدم

دماسبی بستمشون و یه ارایش خاص خودمو روی صورتم نشوندم، به همراه رژ قرمز.

بوسی برای خودم فرستادم و سمت کمد لباسا رفتم:

— با وجود اینکه دختر اینجا زندگی نمی کنه لباس های زیادی اینجا هست!!!

مانتو و شلوار ست توسی و صورتی برداشتم و انداختم روی تخت تا بپوشم

یدفعه در اتاق باز شد که هینی کشیدم و از ترس یه قدم عقب رفتم

هنوز لباسی تم نبود جز لباس زیر ، با جیغ گفتم:

— برو بیرون کارن، لباس ندارم.

خنده ی روی لبش و جمع کرد و جدی پرسید:

+میخوای بری؟؟

جوابی بهش ندادم و رژم و جلوی آینه تمديد کردم

که با اخم در و بست و رفت

آماده شدم و سمت در اتاق شمیم رفتم که جان جلومو گرفت:

__ خانوم شما نمیتونین برین بیرون.

دوستتون زودتر از شما رفت.

همین که جمله اش کامل شد ؛ صدای پیام گوشیم بلند شد

پیام از طرف شمیم بود و ادرس فرستاده بود برام.

میخواستم کنارش بزنم و برم بیرون که دو نفر جلوم و گرفتن و اجازه ندادن

گوشه ای رفتم و با کارن تماس گرفتم که بعد از دو بوق جواب داد:

__جانم؟

پوفی کشیدم و بهش توپیدم:

+تو حق نداری برای من بپا بزاری و به جام تصمیم بگیری

گوشی و میدم به جان و بهش میگی از جلوی راهم اون دوتا غول تشن و برداره

بدون توجه به ادامه ی حرفاش که درمورد خیر و صلاح من حرف میزد گوشی و دست جان دادم و با سر اشاره کردم دم گوشش بزاره...

#prt28

بعد از ده دقیقه معطلی بخاطر آقا|| بالاخره از خونه زدم بیرون

که جان با ماشین جلوم ظاهر شد:

__خانوم میرسونمتون

شما اینجاها رو بلد نیستین

نگاهی به اطراف انداختم :

+نه خودم می‌رم

راهمو کج کردم و به سمت خیابون رفتم

اوف چقدر از خیابون دور بود خونش

بعد از حدود یک ربع به خیابون رسیدم که یه ماشین مدام بهم بوق می‌زد

برگشتم تا هرچی فحش که مناسبه قیافشه بارش کنم

که ای کاش برگشته بودم ، زبونم بند اومده بود:

_ف...فضلی..!

چند قدم عقب عقب رفتم و توی خیابون بی هدف می‌دویدم و نمی‌دونستم کجا می‌رم

دوتا از ادماش دنبالم میومدن و من از بس دویده بودم پاهام دیگه جون نداشتن..

منی که انقدر شهر و مٹ کف دستام بلد بودم الان نمی دونستم کجام

اونا هنوزم دنبالم میگشتن

یه مرد داشت از اونجا رد میشد دویدم سمتش:

__ اقا ترو خدا بهم کمک کنین

اون... اونا دنبالم

همینطور فقط خیره نگاهم می کرد که جیغ و گریه هام قاطی شده بود:

__ اقا با شمام لطفا

دیدم عکس العملی نشون نمیده میخواستم برم که مچ دستم و توی دستاش گرفت

هرچی تقلا کردم نتونستم دستم و ازاد کنم

که صدای فضلی از پشت سرم اومد:

+پسرم ارش ... تو گرفتیش! افرین..

و صدای نیشخندش

چشمام و روی هم فشار دادم این ته بدشانسیم بود و بدنم مثل بید میلرزید

ارش همچنان توی چشمای خیس و لرزونم خیره بود که صدای شمیم با ناله کنارم بلند شد:

+ارش ولش کن

بدش دست پدرت بیا ما بریم...

خسته شدم دیگه از بس بخاطر پدرت کناره هلن موندم!!!

نه...باورم نمیشد...!!

#prt29

میچ دستم و کشید و منو چسبوند به خودش
توان اینکه خودمو از بین دستاش در بیارم نداشتم
پس سرمو عقب کشیدم

همچنان توی چشمم که از دست چشماش فراری بود خیره بود و رو به شمیم گفت:
_چطوره تو بری پیش پدره من!

بهت توی چشمای من و نفرت توی چشمای شمیم بیشتر از هر وقت دیگه ای هویدا بود

تقلا کردم از بین دستاش خودم و بیرون بکشم و جیغ میزد:

+چطور انقدر پستین

ولم کن عوضی

توأم مثل پدرت یه ادم هیز و بدردنخوری

چطور به یکی میگی دوستت دارم و حالا چشمت من و گرفته؟! هه

تقلا می کردم اما فاییده ای نداشت..

ضربه ای به بین پاش زدم و پا به فرار گذاشتم:

—گیرینش نزارین فرار کنه!

پشت سرم و نگاه می کردم ببینم رسیدن بهم یا نه که توی یه جای گرم فرو رفتم و صدای
شلیک....

با صدای شلیک میخوام به عقب برگردم که کارن اجازه نداد و دستشو نوازش وار روی موهام کشید

—رد کن بیاد اون دختری

بیشتر خودمو توی اغوشش قایم کردم

انگار تنها کسی که توی این شهر حتی یذره بهش اطمینان داشتم و پیشش احساس آرامش و امنیت می کردم، کارن بود و بس.

با صدای ارش به خودم لرزیدم:

—اون اندامشو ببین...

اون باس.ن جون میده واسه مردای شه.وتی عرب

لباشوبین درشت و اناری

نیشخندی زد و ادامه داد:

__مثل لقبشن (لب اناری)

هرکاری میکردم تا اندام از چشمای پرهوسس قایم کنم فایده ای نداشت و من بیشتر توی
خجالت غرق میشدم

کارن فریاد زد:

+خفه شو ارش

تو و اون پدره لاشخورت طرفتونو اشتباه گرفتین

ارش نیشخندی زد:

__ مثل اینکه یادت رفته توام...

کارن اجازه نداد ادامه بده:

+تو حق نداری چیزی از اون زبونت بیاد بیرون

مخصوصا الان!

ارش با خباثت جلو اومد:

__ چیه؟! ... نکنه میترسی این جوجه اناریو از دست بدی!

کارن از عصبانیت سرخ شده بود و رگای گردنش باد کرده بودن

تفنگشویه سمت ارش و پدرش نشونه رفت:

+همین الان گورتونو کم میکنم

مجبورم نکنین مدارکی که ازتون دارم و بدم دست پلیس و بندازمتون توی زندان تا اب خنک
بخورین یا شایدم اعدام...

#prt30

ارش قهقهه ای سر داد و رو به کارن گفت:

__میدونی که نمی تونی

ازت فیلم داریم کارن خان

فکر نکن با ول کردن ما میتونی خودتو بی گناه جلوه بدی

کارن حسابی عصبانی شده بود و دستاش و مشت کرده بود

از کنارش عقب رفتم:

+چی میگه کارن!؟

من فکر نمی کردم توام مٹ اینا قاچا...

دستم روی دهنم گذاشتم و چند قدم عقب رفتم که ارش دوید سمت و موهام و توی چنگش
گرفت

جیغی از درد کشیدم که دم گوشم فریاد زد:

—تو چی دیدی که از کاره ما خبر داری ها؟!

زبونم بند اومده بود اما اشکام بند نمیومد که کارن مشتی هواله صورت ارش کرد و من و دوباره
کناره خودش برد:

+پیاره دیکه دستت بهش بخوره

قلم میکنمشون

ارش تفنگشو در آورد و سمت کارن نشونه رفت و صدای شلیک گلوله با جیغ من فضا رو پر
کرد.....

تیر به پای کارن برخورد کرده بود و روی زمین افتاده بود

جیغ زدم و کناره کارن نشستم، با گریه نالیدم:

+منو ببخش کا....

ارش اجازه حرف بهم نداد و مچ دستم و کشید و سمت وَن مشکی رنگی برد:

—کسی که از دم و دستگاه ما چیزی دیده باشه لیاقت زندگی نداره

چه برسه به اینکه دست عربا بیفته و فقط تا جون داره ترتیبش و بدن

صدای کارن از پشت سرم او آمد که با فریاد نالید:

+جان ...نزار..ببرش.

جان و کمی دورتر دیدم و صداش زدم که ارش پرتم کرد داخل ماشین و درو بست

یه مرد هیכלی هم کنارم جا گرفت تا نزاره فرار کنم

هرکاری کردم تا درون و باز کنم نشد، قفل بود

اشکام راه خودشونو پیدا کرده بودن...

از یکطرف کارن پاش زخمی شده بود..

از طرفی من گیر اینا افتاده بودم ..

از طرفی فکرم درگیر حرفای ارش بود..

کارن چیو از من پنهان می کرد!

کمی که دور تر شدیم اون مرد منو سمت خودش کشید که مقاومت کردم و جیغ زدم:

+ولم کن عوضی

سیلی ای به صورتم زد ، از درده زیادش دستم و روی گونم فشار میدادم

توی یه حرکت مچ دستام و کشید و بستشون

اشک میریختم و به حرکاتش خیره بودم

دیگه چاره ای جز ایستادن و تماشا کردن نداشتم

اما ثانیه ای بعد نگاه کردن و هم ازم گرفت و چشمام و با پارچه ای بست.

گونه هام خیس شده بود توی دلم کارن و صدا میزدم, یعنی میومد نجاتم بده!!؟

دلم برای مادرم تنگ شده بود، برای مهربونی خانوادم ، بخاطر شغل مورد علاقم اونا رو ول کردم

هیچوقت نمیدونستم همچین اتفاقاتی برام میفته

اهی کشیدم و با چشمای بسته زانو هام و بغل گرفتم...

توی این مدت حسی نسبت به کارن توی دلم جرقه زده بود اما هنوز خودم باورش نکرده بودم

نیشخندی زدم:

— انگار خداهم اینو فهمیده بود که این بلا رو سرم آورد.

قطره اشکی از چشمم پایین اومد...

نمیدونم کجا اما به مقصد رسیدیم

دستم کشیده شد و منو برد

هر لحظه ممکن بود با سر روی زمین فرود بیام اما حتی آگه روی زمین می افتادم هم منو میکشید
روی زمین و حتی با خودشم نمی گفت وایسم بینم چه مرگشه

چشم بند و از روی چشمم برداشت و پرت شدم داخل انباری ، چیزی فرو رفت توی پام که
از درد آخی از بین لبام خارج شد

انباری تاریک بود و دستام بسته بود

بوی خون به دماغم میخورد اما نمی توانستم از ترس تکن بخورم

یدفعه در باز شد و من چهره ی خونین دختری رو گوشه ی انباری دیدم

پشت هم جیغ میزد و ترسم دست خودم نبود:

+شما چیکار کردین عوضیا

منو از اینجا ببرین بیرون

چه بلایی سر اون دختر آوردین

ارش با عصبانیت رو به اون مرد هیכלی گفت:

__مگه نگفتم توی خونم جنازه نی خوام هان

اونقدر محکم و بلند فریاد زد که قلبم ایستاد:

__بردار بیارش تو اتاق مخصوص

خودمو عقب کشیدم اما...

خودمو عقب کشیدم اما بایه قدم خودشو بهم رسوند و بازوم و توی دستش گرفت و همراه خودش بردم

قبل ازاینکه ارش از دیدم خارج بشه مخاطب قرارش دادم:

+تو پست ترین ادمی هستی که توی زندگیم دیدم

و ی تف جلوی پام انداختم که اون مرد جلوی چشمای به خون نشسته ی ارش ،چنگی به موهام زد و کشوندم تا اتاقی که بالای پله ها بود

کف سرم سَر شده بود و موهام و حس نمی کردم
عوضی انقدر محکم کشیده بود که جلوی دیدم برای لحظه ای تار شد

کشون کشون تا داخل اتاق بردم و دستامو به دستبند های که به دیوار نصب بودن، دو طرفم
بست...

#prt31

هرچقدر تقلا می کردم فایده ای نداشت

اون مرد بیرون رفت و ارش اومد داخل:

+عوضی اسم خودتم گذاشتی مرد

توی اشغال بیشتر نیستی

زور میزدیم تا دستامو ازاد کنم اما نمی توانستم

ارش خونسرد جلو اومد:

__هیششش..!

اخره تو که میدونی نمیتونی خودتو از اسارت من ازاد کنی ، پس زیادی تلاش نکن

+حالم ازت بهم میخوره

قهقهه ای زد و جلو اومد، انگشتش و روی لبم کشید که سرم و به دو طرف تکیه دادم، چونه ام و توی دستش گرفت و فشار داد:

+الان کاری میکنم که بیشتر ازم متنفر بشی

بشکنی زد که ادماش دوربینی و جلوی ما وصل کردن

—روشنش کنین...

مات به چشماش نگاه می کردم

میخواست چیکار کنه؟!

نیشخندی زد و دستش سمت دکه های مانتوم رفت:

—نظرت چیه یه فیلم دیدنی و جذاب برای کارن ضبط کنیم؟!

تقلاهام هیچ اثری در رفتارش ایجاد نمی کرد چون دستام بسته بود، فقط جیغ میزدم و کارن و صدا میزدم

دکه های مانتوم یکی، پس از دیگری باز میشد و دستش به ممنوعه هام نزدیک تر میشد،

من بیشتر جیغ میزدم:

__دست به من نزار

اخه چقدر میتونی پست باشی؟!

خوبه یکی با ناموس خودتم همین...

اجازه نداد چیز دیگه ای بگم و دهنم و با شالم بست

+چه زری زدی؟

مانتو و لباسم و کند و گوشه ای پرت کرد، حالا فقط با سوت.ین جلوش بودم ...

شلاقشو برداشت و سمتم قدم برداشت:

__من عاشق زخم روی بدن سفیدم

اشکام گونه هام و خیس کرده بود،

با دهن بسته التماس می کردم اما اصلا حتی نگاهی هم بهم نداشت

ضربه ی اول و روی شکم زد که جیغی از درد کشیدم :

__ باید بعد از هر ضربه تا ۱۰ بشماری لب اناری.

اگه نشماري تموم نمیشه...!!

شلاقو جلوی دوربین و روبروی جسم بی حال و اویزون از طناب من تگون میداد

بی اختیار کلمه ی نه از لبام خارج میشد و روی دور تکرار بود که ضربه ی دوم و هم زد

دوباره جیغی از درد از میون لبام خارج شد و با ترس بخاطر اینکه تمومش کنه لب زدم:

+ی..ک...یک

نیشخندی زد و دستی توی موهام کشید که چشمام روی هم افتاد:

__افرین لب اناری .. ادامه بده

انقدر زد تا ضربه هاش تموم شد و روی صندلی توی اتاق نشست و اشاره کرد دوربین و قطع کن:

__فیلم و برای کارن بفرستین

جونی توی بدنم نبود که حتی سرم و بالا بگیرم

بخاطر بسته بودن دستامه و گرنه صدمه روی زمین فرود اومده بودم

اشکام روی صورتم خشک شده بود و چشمام و روی هم فشار میدادم تا شاید از درد و سوزش زخمای روی بدنم کم بشه

اومد و روبروم ایستاد که بی اراده خودمو عقب کشیدم
چشمش از اینکارم قرمز شد و من داشتم از ترس می لرزیدم
همزمان که دستامو باز می کرد گفت:
__نکنه بازم هوس کردی؟

و دستش و روی زخم کشید که جیغی زدم و افتادم روی زمین
با تمام بی جونی بدنم باز هم سعی داشتم خودم و عقب بکشم
از این ادم روبروم نفرت داشتم
+قسم میخورم یروزی نابودتون میکنم

قهقهه ای سر داد:

__چه خوش خیال

میون خنده هاش جوری که بشنوه گفتم:

+من مطمئنم که میتونم

رگ گردنش از عصبانیت باد کرده بود اما قبل از اینکه سمت من بیاد موبایلش زنگ خورد

نیشخندی زد تماس و وصل کرد و روی بلنگو گذاشت :

__مثل اینکه ویدیو به دستت رسیده

+اون دختر و ولش کن

تا کاری نکردم که به باد برین

اون خط قرمز منه

و این آخرین هشداره منه

__خفه شو کارن

و با نیشخند همیشگیش ادامه داد:

__مدارکی که داری بیار و دختره رو ببر

نذاشتم ادامه حرفشو بگه و تقریباً بخاطر ترسم فریاد زدم:

+کارن بیا منو نجات بده خواهش میکنم

__هلن...

نذاشت کارن بهم امیدی بده و تلفن و قطع کرد

نذاشت با صدایش آروم کنه

دوباره اشکام گونه هام و خیس کردن

ارش در و بهم کوبید و رفت

خدایا چرا با من اینکارو میکنی

این ادما کین دور من

کمک کن از اینجا نجات پیدا کنم میخوام برگردم پیش خانوادم و به اغوش مادرم پناه ببرم و همه ی
این روزا رو با محبت هاش بکنم و بریزم دور

انقدر گریه کرده بودم که نفهمیدم کی چشمم گرم شد و به خواب رفتم

#prt32

۳ روز گذشته بود اما هیچ خبری نشده بود

هرچقدر غذا آوردن برام و حتی ارش اومد و بزور میخواست دهنم بزاره اما من چیزی نخوردم

بجاش طعنه ها و تیکه هاش و که با نیشخند توی صورتم میکوبید به خوردم داده بود که؛

__ دیدی کارن نمیخوادت..

__ دیدی نیومد

__ دیدی تو یه هر ° رزه بیشتر نیستی

میگفت و می رفت

میگفت و دل منو کباب می کرد

با اینکه هیچوره نمیتونستم با پسرا کنار پیام

اما دیدم به کارن جور دیگه ای بود

جور دیگه ای روش حساب می کردم

اما نیومده بود

داشت نا امیدم میکرد از خودش

نا امید به دیوار سرده اون اتاق تاریک تکیه دادم

لباسای تنم تیکه پاره شده بود و قفسه ی سینم تقریبا توی دید بود

لبام خشک شده بود چون این ۳ روز چیزی نخورده بودم

اما ترجیح میدادم بمیرم اینجا تا اینکه زنده باشم و یا این داستانا روبرو بشم

غروب شده بود

که یدفعه صدای اژیر پلیس اومد و من صاف توی جام نشستم

خدای من چخبر بود....

هنوز جای زخمم میسوخت

بزور از جام بلند شدم و به سمت دراتاق رفتم

با تمام توانم به در کویدم:

+کسی اونجا نیست؟

یکی بیاد منو از این زندان نجات بده..

هق هق و ناله هام اوج گرفت و روی پاهای بی جونم گوشه ی دیوار افتادم

دیگه جونم توی بدنم نمونده بود

فکرشم نمی کردم یروز انقدر بدبختی سراغم بیاد

صدای پای کسی از پشت در اومد

زبونم خشک شده بود و چشمم کم کم داشت روی هم میوفتاد

با فریاد اسمش و صدا زدم:

+کارن!

تو اونجایی؟!

لعنتی خواهش میکنم بیا

بیا امیدم به توعه

دره اتاق به ضرب باز شد کارن توی دیدم قرار گرفت

+بالاخره اومدی؟

روی زمین کنارم نشست و به اغوشم کشید و موهام و نوازش کرد:

—هیشش اروم باش هلنم

اومدم...اومدم..پیشتم

میون اشکام لبخندی زدم و سیاهی مطلق...

بخاطر سوزش دستم آروم لای پلکام و باز کردم

توی یه اتاق سفید بودم

اینجا کجاست

خواستم بلند بشم که دستی مانع شد:

+بُخواب حالت خوب نیست

کارن کنارم روی صندلی نشسته بود و سرشو پایین انداخته بود که صداش زدم:

—کارن

سرشو بالا آورد و توی چشمام خیره شد و کمی خودشو جلو کشید:

+جانم

لبخند کم جونی زدم و با یادآوری اتفاقات اخیر لب زدم:

__ممنونم

سرشو تگون داد و از جاش بلند شد و سمت در حرکت کرد:

+میرم دکتر و صدا کنم بیاد معاینت کنه و بعدشم کارای ترخیصتو انجام بدم

میخواستم در مورد ارش ازش پرسم ولی درو بست رفت

آروم توی جام نیم خیز شدم که چشمم به گوشیم افتاد که داشت زنگ میخورد.

ماهان بود وصل کردم:

__سلام بر داداش خودم

+علیک سلام هلن خانوم یوقت سراغی از این داداشت نگیری

هرچی منتظر موندیم دیدیم کسی زنگ نمیزنه ، ما زدیم

__بخشید داداش سرم شلوغ بود

+میگم نکنه یکی اونجا دختره مارو دزدیده و ما خبر نداریم

__عه داداش زشته خجالت بکش

خنده ی ریزی کردم و ادامه دادم:

__اخه تو که منو میشناسی

ماهان داشت بازم صحبت میکرد که کارن همراه دکتر وارد شد

و من با خنده ای که (اره تو نمیدونی خواهرت و بردن) تلفن و قطع کردم تا چیزی نفهمه.

دکتر معاینم کرد و بعد از اینکه کارن هم خیالش راحت شد که فقط یه افت فشاره ساده بوده و
بس مرخص شدم

قبل از اینکه از بیمارستان خارج بشیم گفت:

__کی زنگ زده بود؟!

با اخم برگشتم طرفش:

+قرار نیست اقامون فوضول باشه ها

اعتماد باید داشته باشه

وارد محوطه ی بیمارستان شدیم که ماشین جان و دیدم

میخواستم برم سمت ماشین که میچ دستم کشیده شد

کارن خم شد و گوشش و نزدیک لبام آورد:

+اون کلمه ی سومی که گفتی چی بود ؟! دوباره بگو

چشمام و ریز کردم گاز محکمی از گوشش گرفتم و دویدم سمت ماشین و نشستم داخلش

دستش و روی گوشش گذاشته بود و خودشو به ماشین رسوند و کنارم نشست:

+دختره ی وحشی

خنده ای کردم:

__شنیدماا

هنوز حرکت نکرده بودیم که پلیس جلوی ماشین و گرفت

کارن پیاده شد و منم دنبالش پیاده شدم

__اقای کارن فضلی؟

کارن نگاهی من که متعجب به پلیس خیره بودم کرد و گفت:

+خودمم

با چشمای گشاد شده نگاهی به کارن کردم

با چشمای نگران بهم نگاه می کرد که پشتم و کردم بهش و قطره اشک سمجی ازچشمام پایین اومد

__شما باید با ما به کلانتری بیاین!...

کارن و به کلانتری بردن و جان هم منو بزور به خونه ی کارن برد

خدای من باورم نمیشه

یعنی واقعا فضلی پدرش و ارشم برادرشه

بخاطر همین اونروز اجازه نداد تا ارش حرفی بزنه و من نفهمم

جان میخواست بره که جلوشو گرفتم:

__صبر کن جان

+بله خانوم

__بهم بگو چیشد؟! کارن و چرا دستگیر کردن؟!!

+راستش...

__بگو دیگه جان، نگران نباش، شاید من بتونم کمک کنم

+برادرشون کلیپی دسته پلیس داده که نشون داده ایشون هم همدستشونه

سری تکنون دادم و رو به جان گفتم :

—منو باید تا جایی ببری

پا تند کردم سمت اتاق و کیف و موبایلم و برداشتم و با جان از خونه اومدیم بیرون و سوار ماشین شدیم

+کجا برم خانوم؟

—برو سمت خونه ای که توش بودم

#prt33

سرشو تگون داد و راه افتاد

توی کیفم و چک کردم و از بودن کلید مطمئن شدم.

به جاده خیره شدم

من مدرکی داشتم که کارن و نجات میداد!...

یاده روزی افتادم که توی شرکت پشت دراتاق فضلی گوش وایساده بودم و فهمیدم دارن درمورد قاچاق حرف میزنه اونم قاچاقه انسان

موبایلمو از جیم در اوردم تا صداشو ضبط کنم

با ترمز ماشین به خودم اومدم

جلوی در خونه نگه داشت و اومد در و برام باز کرد تا پیاده بشم

سمت خونه رفتم و بعد از باز کردن در وارد شدم

خاطراته شیطنت هایی که با شمیم کرده بودم، دونه دونه به یادم میومد

افسوس که دوست خوبی نبود، اونطور که فکر میکردم.

پا تند کردم طرف اتاق و لب تابمو از توی کشوی تخت در اوردم :

__خدا رو شکر به شمیم چیزی از این مدرک نگفته بودم

اما با این فکر که آگه بفهمن اونم به خطر میوفته

روشنش کردم و فلشو زدم بهش
صدایی که ضبط شده بود و ریختم داخلش

شاید این تنها کاریه که میتونم قبل از رفتن برای عشقم انجام بدم

آهی کشیدم و بعد از تکمیل شدن اون خط سبز

فلش و کشیدم بیرون و به جان دادم

هرچقدر گفتم باهاش برم گوش ندادم

و گفتم من باید برم جایی بعد خودم برمیگردم و فرستادمش رفت

ساک و برداشتم و لباسا و لب تاب و قاب عکس کوچیکی که چهره ی کارنو به نمایش گذاشته
بود و از خونش برداشته بودم داخل ساک گذاشتم

از اژانس تاکسی دربستی به سمت رشت گرفتم و از خونه زدم بیرون...

تا کسی رسید مرد تقریباً مسنی از ماشین پیاده شد و چمدون و به قصد گذاشتن توی صندوق
عقب ازم گرفت

رفتم در سمت عقب و باز کردم و نشستم

تا کسی حرکت کرد

هر لحظه که از تهران دور تر میشدم انگار نفسم به سختی بالا میومد و قلبم میگفت برگرد اما
نمیتونستم

نمیتوستم بمونم تا حسم از اینی که بود عمیق تر بشه

نمیتونستم قبول کنم اونی که عاشقشم پسره فضلی باشه

پسره یه قاچاقچی!

بند کیف و توی دستم فشردم و چشمام و روی هم گذاشتم

نفس عمیقی کشیدم و خودمو به خواب زدم تا دیگه به چیزی فکر نکنم

به رشت رسیدیم که به راننده ادرس خونون و دادم و به پشتی صندلی تکیه دادم

به خونه رسیدیم که ماهان و با صدف دم در خونه دیدم که داشتن وسایل پیکنیک و توی ماشین میزاشتن

کرایه رو دادم و با خنده ای که از شوق دیدنشون روی صورتم اومده بود پیاده شدم و به طرفشون دویدم :

+هی نامردا کجا میرین بی من

دو نفرشون و به اغوش کشیدم و سلام کردم.

ماهان برادرم بود و صدف هم دردونه ی خانواده ،خواهر کوچیکترم

صدف: خواهر انقدر ندیده بودمت که منتظر بودم با نوه ی مامان جانم روبرو بشم

و زد زیر خنده که نشگونی از بازوش گرفتم که ماهان حرفشو تایید کرد و منو کشید طرف خودش :

_صدف راست میگه ها

فکر کردم دایي شدم

با حرفی زد به عقب هولش دادم و چشم غره ای بهش رفتم:

+خجالتم خوب چیزیه

بی توجه به خنده هاشون به طرف خونه رفتم

+ماهان چمدونم و بیار تو پیلز

پیش مامان و بابا هم رفتم و سلام کردم که اونا هم مثل اون دوتا خوب تیکه بارم کردن:

+ماماااااااااان!

بابا هم به طرفداری از مامان گفت:

— راس می‌گه بابا جان خب چرا انقدر دیر اومدی ؟

تو دلت تنگ نمیشد، فکر کردی ماهم مٹ تویم؟

شرمندہ سرم و انداختم پایین کہ بابا گفت:

__حالا ابغوره نگیر مٲ پچکیات.

دیگه اجازه نمیدم جایی بری

اگہ میخوای کار کنی همینجا.

حالام برو حاضر شو داریم میریم یکم هوا بخوریم

لباسام و عوض کردم و یکم ارایش کردم ، رژ قرمزمم زدم

بالاخره ادم نباید از اصالت بیفته ، خندم گرفته بود اما خودمو سریع جمع و جور کردم و دستی به لباسام کشیدم و سمت ماشین رفتم و کناره صدف جا گرفتم که گوشیم زنگ خورد

نگاهی به گوشی کردم اسم کارن افتاده بود روی صفحه، صداشو سریع قطع کردم که صدف گفت:

__کَلک کی بود؟ نکنه...

نذاشتم ادامه بده:

+هییشش زشته

الان میفهمن اونام شک میکنن

گوشیم و بزور از جیم در آورد و گرفت سمت :

__پس باااید جواب بدی

پوف کلافه ای کشیدم:

+نه

—از کی تا حالا با پسره مردم پسر خاله شدی که اسمشو کارن سیو کردی؟!

به بابا میگما؟

+حیف اینجا نمیشه وگرنه یه کتک درست از من میخوردی تا زبون درازت کوتاه بشه

خنده ی ریزی کرد:

—باشه اچی قربونت برم

بهت فرصت میدم برسیم فضای باز

چشمکی بهم زد :

—میگم اچی دوستی، داداشی، چیزی نداره واسه ما؟

گوشیم و از دستش گرفتم و گذاشتم توی جیبم:

+والا خجالتم خوبه ها صدف!

#prt34

سمت پنجره ماشین چرخیدم

با یه حس و حال عجیبی درگیر شده بودم

محو جاده بودم و دل تنگ

سرمو به شیشه چسبوندم و چشمامو بستم

من کی ام...؟!

کارن کی بود...؟!

کی بود که تونسته بود بعد از اونهمه دوری کردن از پسرا از راه برسه و منو شیفته ی خودش بکنه

نفس عمیقی کشیدم که تصویر کارن جلوی چشمام شکل گرفت

هیچجوره نمی توانستم دلم و راضی کنم و چشمم و باز کنم
دوست داشتم به عمر جلوی چشمم باشه و نگاهش کنم

بابام صدام کرد و مجبور شدم چشمم و باز کنم :

+جانم بابایی

—بیا پایین دخترم رسیدیم

از ماشین پیاده شدم که صدف کنارم قرار گرفت

:

—خواهرجانم بیا کارت دارم

بازوم و توی دستاش گرفت و کشوندم دنبال خودش و رو به ماهان لب زد:

__داداش ما میریم سمت سرسره ها و برمیگردیم

ماهان سری به نشونه ی تاسف تگون داد

دستم و از دستش کشیدم بیرون :

+صدف وایسا بینم بچه شدی

موبایلمو کش رفت و رو به من گفت:

+اگه میخواستیش دنبالم بیا

#prt35

+تو اصلا بزرگ نمیشی

شونه ای بالا انداخت که دنبالش رفتم

روی یکی از نیمکت های پارک نشستیم:

__خب تعریف کن هلن

خیلی کنجکاوم

چشم غره ای بهش رفتم که رمز گوشیم و باز کرد و رفت توی تماسا

چشمام اندازه دوتا توپ شده بود

نشگونی از رون پاش گرفتم:

+تو کی پسورد موبایل منو یاد گرفتی

اومدم گوشی و از دستش بگیرم که خودشو عقب کشید

نمیخواستم الان چیزی بفهمه

پس تقریبا افتادم روش و میخواستم گوشیم و پس بگیرم

که صدای اشنایی متوقفم کرد:

__خانوم؟!_

متعجب برگشتم طرف صدا که ادامه داد:

__اقا توی ماشین منتظر شمان.

میخوان باهاتون صحبت کنن

صدف جیغ ارومی کشید و دست منو کشید و برد طرف ون مشکی ای که کارن توش نشسته بود

اون کی وقت کرده بود بیاد اینجا...

صدف اروم به کمرم ضربه زد که از فکر بیرون اومدم و چشمام خیره ی اون تا چشم جذاب شد

حواسم پرت شده بود و هیچکس حال منو درک نمی کرد جز خودش

با اشاره‌ی کارن صدف پیش جان رفت و تنهامون گذاشت

میچ دستم کشیده شد و کنارش توی ون قرار گرفتم

رو بهش گفتم:

+خوبی؟!

تره ای از موهام و پشت گوشم قرار داد:

_الان که تو رو دیدم خوبم

چشمام و روی هم فشار دادم و سرم و پایین انداختم:

+چرا اومدی اینجا

نباید کسی

لباش و روی لبام گذاشت و مهر سکوت به لب هام زد
عمیق و اروم میبوسید و منم با تمام ناواردیم همراهیش می کردم
قطره اشک سمجی از چشمم پایین اومد که ازم جدا شد
با دستش اشک روی گونه ام پاک کرد:

—توام دوسم داری؟!اره؟

خنده ای میون اشکای سمجم کردم و برای فرار از جواب از توی جیب مانتوم دستمال تمیزی در
اوردم و روی لباش کشیدم:

+لبات اناری شده

دستام و گرفت و فشاری داد :

—اره يا نه ؟!

هلن من نځيتونم بزارم ازم دور باشي

نفس عميقي کشيدم و اړه ي اړومى زمزمه کړدم:

+اره...اما...!

با جدیت تمام لب زد:

—اما چي هلن

اګه دو سم داري پس دو دل بودند براي چيه ؟

لبايي که از استرس خشک شده بودن و گاز گرفتم و سرم و پايين انداختم

چي بايد جوابش و ميدادم

من نمیخواستم توی این شرایط جلوش ظاهر بشم

+من الان نمی توئم...

باید بهم وقت بدی

باید خودمو جمع و جور کنم

هنوز نتونستم مآجراهای قبل و هضم کنم !

آزمآشین پیاده شدم که با حرفی که زد توی جام خشکم زد:

__با من ازدواج می کنی...هلن؟!

حتی توان اینکه برگردم و توی چشمآش نگاه کنم هم نداشتم

خدای من چیکار می کردم

توی دلم کیلو کیلو قند اب می کردن

چشمام از شوق خیس شده بود
و قلبم تند تند به سینم می کوبید
انگار بدنم هم قصد داشت به گفتن اره راضیم کنه....

حرارت بدنش و حتی از اون فاصله هم حس می کردم و
حسابی گرم شده بود

+هلن فقط بگو آره

دنیا رو به پات میریزم

تره ای از موهام که بیرون اومده بود و داخل شال فرو کردم

لبم و گاز گرفتم و سرم و پایین انداختم

خیره به پایی که گچ گرفته بود مصمم لب زدم:

__ معلومه که ميخواست کارن

اما...

گيج شده بودم و واقعا نميدونستم چي درسته چي غلط:

__ کارن بايد بهم وقت بدی خودمو آماده کنم

روم نميشد سرم و بالا بگيرم

برای منی که با هيچ پسری حرف نزده بودم اين رابطه يکم زيادی بود

سری تگون داد و خودشو عقب کشيد

به پشتی صندلی تکیه زد و به جان اشاره کرد بياد تا برن.

و رو به من گفت:

+برو عزیزم

منتظرت میوم تا هر وقت که بخوای

قلبم محکم به سینم می کوبید

و مطمئنم آگه بیشتر میوندم

رسوا میشدم

تشکری کردم و راه افتادم سمت صدف

یه برق خاصی توی چشمای صدف بود که دلشونی فهمیدم

اما هر چی که بود از علاقه نبود!

شونه ای بالا انداختم:

— صدف خانوم زود باش بریم پیش بابا اینا

نگران میشن

باشه ای زمزمه کرد که متعجب ایستادم

دستشو توی دستام گرفتم و فشردم

و توی چشماش خیره شدم:

— چیزی شده صدف جانم؟ پکری!

چیزی بهت گفت؟

سرشو به طرف چپ و راست تگون داد و دستشو از دستم بیرون کشید و با خنده گفت:

+نبابا

اخه من و پکر بودن؟ مگه داریم عزیزه من

—اوکی

پس بریم

رسیدیم به بابا اینا که ماهان با خنده گفت:

بسازین ؟ WC+رفتین

ماهان با صدف کلی بحث و دعوای بچگونه کردن تا اینکه با غر زدن بابا مواجه شدن و ساکت شدن

هوا تاریک شد

بعد از خوردن شام ، وسایل و جمع و جور کردیم و برگشتیم خونه

که تلفنم زنگ خورد ...

#prt36

تلفنم زنگ خورد

با دیدن شماره ناشناس سریع خودمو توی اتاقم انداختم

جواب دادم اما بدون اینکه چیزی بگه فقط با شنیدن صدام، تلفن و قطع کرد

با تعجب به صفحه گوشی خیره بودم

تا حالا همچین تماسی باهام گرفته نشده بود

یدفعه صفحه گوشی روشن شد و پیامی از طرف همون شماره ی ناشناس دریافت کردم:

__ (انتقام خانواده ی نداشتمو که پدرت منو از داشتنشون محروم کرد و مطمئن باش ازتون میگیرم

از همتون مخصوصا پدرت!)

پدره من ادم خیر و پاکیه.

کل محل اونو امین خودشون میدونن.

این پیام و ممکنه کی فرستاده باشه؟!

قصدش چیه؟!

شاید فقط میخواد منو بترسونه

خدایا اینهمه فکرو خیال برای من زیادیه.

صدف در اتاق و باز کرد و سراسیمه اومد داخل:

+اجی ترو خدا بیا کمک

بابا حالش خوب نیس ،یدفعه بیهوش شد

خشکم زده بود و خیره شده بودم به صورت صدف

صدای جیغ مامان میومد که به خودش سیلی میزد و اسم بابا رو صدا میزد:

+حاجی ترو خدا بیدار شو

حالا جی!

هلن

صد ففف؟!؟

اشکام راه خودشونو پیدا کردن

دویدم و خودم و به بابا رسوندم

پیهوش روی مبل افتاده بود

دستام میلرزید

شماره ی اورژانسو گرفتم و بهش ادرس دادم و حال بابا رو توضیح دادم:

+ترو خدا زودتر بیان

پایین پای بابا نشستم و دستش و توی دستام گرفتم

بوسه ای روی دستش زدم:

+بابا خواهش میکنم مراقب خودت باش

تنهام نزار یا

تو قوی ترین ادم زندگیم هستی

میون حق حق هام صدای پیامک گوشیم و شنیدم

با فکره اینکه همون شخص ناشناسه سریع موبایل و توی دستم گرفتم و پیام و باز کردم:

_(انتقامی که شروع کردم و خوب تماشا کن هه

نگران نباش نمیره

فقط با دارویی که به خوردش دادم یه سخته ی ریز زد

یکی یکی نوبت به همتون میرسه

خانوادتون و از هم میپاشم!

از شوک و ترس بدنم شروع به لرزیدن کرده بود

اطرافمو نگاهی انداختم

کی ممکنه دارویی رو به خورد بابام داده باشه

صدف!

مامانم!

ماهان؟!

خدای من غیر ممکنه...

چشم داشت سیاهی میرفت
انگار بار خیلی سنگینی روی دوشم بود

چشم بسته شد و سیاهی مطلق...

با حس سوزش دستم لای چشم و باز کردم

مامان بالای سرم نشسته بود

سریع از جام بلند شدم که سوزش دستم بیشتر شد:

—آخ

مامان به طرفم اومد و بزور خوابوندم روی تخت:

+دخترم بخواب

نگران نباش حال بابا ام خوبه

فقط بیمارستان بستریش کردن تا یک روز تحت نظر باشه

__دکتر چی گفت ماما؟ چرا بی‌هوش شد؟!

مامان سرشو انداخت پایین که دوباره اسمشو با نگرانی صدا زدم

سرشو آورد بالا و به دیوار خیره شد:

+دکتر گفت یه سکتہ خفیف کرده

اشکاش روی صورتش روان شدن ، توی بغل خودم کشیدمش و نیازش وار دستمو روی موهای سفیدش کشیدم:

+ناراحت نباش قریونت برم

خدا روشکر حالش خوبه

من الان آماده می‌شم و میرم ی سر بهش می‌زنم

سری تکون داد :

—منم باهات میام دخترم والا طاقت ندارم

هرچقدر اصرار کردم که نیاد فاییده نداشت

آخر سر هم هر دو آماده شدیم و راه افتادیم سمت ایستگاه اتوبوس

همینطور که باهم حرف میزدیم با صدای بوق یه ماشین متوقف شدیم...

با دیدن کارن پشت فرمان ماشین ،چشمام اندازه ی دوتا توپ شده بود

اون اینجا چیکار می کرد

کنارمون توقف کرد و از پنجره مادرم و صدا زد

+خانوم جان؟

مادرم جلوتر رفت و با ذوق توی چشمش لب زد:

—پسرم کارن تویی؟

چند وقت نبودی، نیومدی بهمون سر بزنی پسرم!

با تعجب به مکالمه ی اون دوتا نگاه می کردم که کارن با لبخندی نگاه به من کرد و اشاره ای به من کرد و روبه مادرم گفت:

+خانوم جانم دخترتون؟

جایی میرفتین؟

مادرم تایید کرد و با ناراحتی قضیه ی دیشب و تعریف کرد و حتی گفت که منم بیهوش شدم

کلا همه چی رو گفت

کارن با اخم نگاهی به من انداخت و با چشمش برام خط و نشون کشید که فقط من میتونستم
بخونم از توی چشمش و

سرم و پایین انداختم

به مادرم دلگرمی داد و تاکید کرد که اگه کاری داشت حتما بهش زنگ بزنه و سوارمون کرد تا
برسوتمون بیمارستان

انگار یکی در دل مامانم و باز گذاشته بود که همه چی و واسه کارن تعریف می کرد و حتی از
پچگیای من

نگاهی به مامان انداختم:

+مامان عزیزدم لطفا ...

اما فقط میگفت باشه و بازم ادامه میداد

#prt37

رسیدیم دم بیمارستان

مامانم پیاده شد و سمت درب بیمارستان رفت

من به بهونه ی اینکه کلیدام کف ماشین افتاده خم شدم روی صندلی

مامانم به خاطر اعتدای که به اقا کارن داشت تنهامون گذاشت:

+خب تعریف کن بینم

قضیه چیه؟

اونم خم شد و بوسه ای روی لبام کاشت و یه گاز کوچیک گرفت و عقب کشید:

—اوم قضیه اینه که دلم تنگ شده بود

چشم غره ای بهش رفتم که خندم گرفت:

+به خانوم جونت بگم؟

شونه ای بالا انداخت:

__بگو!

از ماشین پیاده شدم و دم پنجره ماشین ایستادم:

__من فعلا برم تا خانوم جونت شک نکرده

بعدا باید برام تعریف کنی

راه افتادم سمت در بیمارستان و هرچی عشوه گری بلد بودم ریختم تو راه رفتم

یدفعه کنارم حسش کردم

سرشو نزدیک گردنم آورد و نفس کشید که خودمو کشیدم عقب که گفت :

+دارم برات

همه ی این بازیات تلافی داره اونم سخت

خندمو قورت دادمو ،دویدم داخل محوطه...

#prt38

رفتیم داخل بیمارستان و همراه کارن و مامان به بابا سر زدیم

خداوشکر حالش بهتر بود

و دو روز دیگه مرخص میشد

از اتاق اومدم بیرون که تلفنم زنگ خورد

باز هم همون شماره ی ناشناس

کارن پرسید کیه

اما من چیزی نگفتم ینی خودم نمیدونستم کیه تا بگم

از جام بلند شدم و گوشه ای رفتم

جواب دادم اما بازم قطع کرد و پیام فرستاد:

_(خوبه عاقلی ، به کسی چیزی نگفتی)

متعجب به اطرافم نگاه کردم اما هیچی توجهمو جلب نکرد

ینی کیه؟!!

اون منو تعقیب میکنه!

همش جلوی چشمم!

بازم پیام فرستاد :

__ (دو روز دیگه همزمان با مرخص شدن پدرت ، باهم ی قرار میزاریم

باید بیای...باید.

در ضمن خودم ی ماشین میفرستم دنبالت.)

کیه که حتی زمان مرخص شدن بابا رو هم میدونست!؟

خدایا خودت کمک کن

نمیخوام کاره بدی ازم سر بزنه

نمیخوام شکی توی دل کارن نسبت به من بوجود بیاد

از اون شب کلی پیام بهش دادم که ، تو کی هستی ؟ و معنی ای کارات چیه ؟

اما هربار فقط یک پیام دریافت می کردم مثل الان :

__ (انتقام، انتقام، انتقام....!)

از بیمارستان خارج شدیم و باز هم کارن با کلی اصرار مادرم و راضی کرد تا برسونتون خونه

توی راه مدام از توی اینینه جلویی زیر چشمی به من نگاه می کرد

اونم لابد بخاطر اون تماس فکرش درگیر شده

موبایلش و برداشت به من اشاره کرد برم توی واتساپ

برام پیامی فرستاد:

_(من بهت اعتماد دارم هلن

منتظر میوم تا خودت همه چیز و بهم بگی

من فقط نگران خودتم...)

بخاطر اعتمادش نسبت به خودم لبخندی روی لبام اومد و در جوابش نوشتم:

+ (منم دوستت دارم)

و چشمکه ریزی از توی اینه بهش زدم که خندش گرفت

مامان به حرف اومد و سکوت ماشین و شکست:

— والا پسرم تو که غریبه نیستی

همین ی دختر تو خونه دارم

من و پدرس سنی ازمون گذشته

دیگه توان نداریم

بالاخره این دخترم باید سر و سامونی بگیره تا خیالمون راحت بشه

فکرمون فقط پیش این دختره

+ مامان زشته

بعدشم فقط من نیستم پس صدف چی؟!

مامان سلفه ای کرد و بحث و عوض کرد:

+پسرم یه خاستگار برای هلن پیدا شده

کسی و نداریم و پدرشم توی بیمارستانه

میشه تو زحمت تحقیق و بکشی؟!

اخم توی صورت کارن نشست و..

کارن با اخم بهم نگاهی انداخت

که سرم و انداختم پایین و ریز خندیدم که از چشمش هم دور نموند

اخه مادرم از کجا باید میدونست بین ما چی هست؟!

با خنده رو به مامان گفتم:

__مامانم زشته اخه اینکارو به پسره مردم میسپاری

خودمون حلش می کردیم با ماهان.

مامانم چشم غره ای بهم رفت:

+اولا خجالت بکش اینطوری خندیدن جلوی غریبه هارو یادت دادم؟ سنگین باش دختر

بعدم ماهان نمی تونه از پس اینکار بر بیاد.

کارن نفس عمیقی کشید و رو به مامان گفت:

+باشه خانوم جون، من اینکارو انجام میدم

دو روز دیگه ،ینی همون موقعی که اقا جون مرخص شدن

میام هم ی سری بهتون میزنم و هم نتیجه ی تحقیق و بهتون میگم

خنده از روی لبام پر کشید و یاده قرار های دو روز دیگه افتادم

یاده قراره اجباریم

اینطوری که لو می رفتم!

آگه کسی میفهمید و جون خانوادم به خطر می افتاد چی؟!

جلوی خونه ترمز کرد

همراه مامان پیاده شدیم

زیر چشمی نگاه می به کارن انداختم، کلافه بود

مامان یهو دستم و کشید و بردم تو خونه و از کارن خداخافلی کرد

+کم به پسر خیره شو خوردیش..

مامان درخونه رو که بست رو کردم بهش:

+مامان نباید جریان خاستگار و به کارن میگفتی

با چشمای ریز شده خیرم شد و برگشت طرفم که گیج سرم و تکون دادم:

+چی شد؟!

—از کی تا حالا با پسره مردم پسر خاله شدی؟

تازه یاد سوتی ای که دادم افتادم:

+هیچی مامان خب از دهنم در اومد

چشم غره ای بهم رفت و دیگه چیزی نگفت و برگشت توی اشپزخونه و تقریبا داد زد:

—برو بین این ماهان در به در شده کجاس

اصلا پیداش نیست این پسره

اسمشو بلند صدا می کردم و از پله ها بالا میرفتم تا به اتاقش برسم:

+ماهااااان

صداش از توی اتاقش اومد:

—چیکارم داری عروس خانوم؟!

خودمو انداختم توی اتاقش:

+این حرفت از کجا اومد؟!

—والا توخاستگار داری و میخواد دره خونه رو بشکنه و بیاد برت داره و بیره

حرفم از خونه داماد دراومد

و خندید...

چشم غره ای بهش رفتم:

+بره واسه خودش یه عروس دیگه پیدا کنه

من شوهر نی خوام

روی تخت کنارش نشستم:

+داداشمم

میگم این پسره کارنو توام میشناسی؟!

#prt39

ماهان واسم تعریف کرد که چطوری با کارن آشنا شدن و من غرق لذت شدم

اونقد حس خوب بهم منتقل شد

که جای هیچ ناراحتی ای رو برام باقی نداشت

همش حرفای ماهان توی سرم تکرار میشد:

(اون بهترین رفیق من شده

حتی درمورد خانوادش بهم گفته که کارشون چیه

اما اون خودشو ازشون جدا کرده و اینجا پیش مادر بزرگشه

مامان باهاش توی اداره خیریه آشنا شد وقتی که خیلی حالش بد بود.

برای اینکه یذره از گناه های ناپدریش کم بشه و آرامش روح مادرش هرزگاهی پول اهدا میکنه
به خیریه ی بابا.)

غرق فکر شده بودم

وقتی به خودم اومدم دیدم چهرش روی کاغذه جلوم نقاشی شده

سرم و روی کاغذ گذاشتم که عطرشو توی اتاق حس کردم

حتی نقاشیشم بوی خوبی داره

یدفعه ی سنگ به شیشه ی اتاقم خورد

که صاف سره جام ایستادم

کاغذ و لای یکی از کتابام گذاشتم و اروم سمت پنجره رفتم و پرده رو کنار کشیدم

کارن پایین بود و داشت برام دست تکون میداد و اروم لب زد:

+بیا بریم لب دریا

و اشاره کرد برم پایین...

دم غروب بود

مانتوم و پوشیدم تا برم پیش مامان و با بهونه ای از خونه خارج بشم

صدای ماهان اومد که اومد تو خونه و گفت:

+یا الله

مهمون داریم مامان

متعجب رفتم دم پله ها و پایین و نگاه کردم

اوه کارن و بزور آورد تو خونه و تو عمل انجام شده قرار داده بود

و این از قیافه ی کارن مشخص بود

از پله ها پایین رفتم که ماهان گفت:

+ابجی شال و کلاه کردی.

کجا بسلامتی؟!

خندم و قورت دادم و نیم نگاهی به کارن انداختم:

_از خوش شانسی مامان کنسل شد تا کمکش مهمون داری کنم

مامان از اشپزخونه بیرون اومد و سلام بلندبالایی کرد

بعدم چشم غره ای به من رفت و گفت:

+هلن برو چایی بیار برا پسر

چشمی گفتم و با ظرافت چایی توی فنجان های خوشگل مامانم ریختم و بردم توی سالن و اول به کارن تعارف کردم:

+بفرمایید

تشکری کرد ویکی برداشت...

بعد از چای و میوه

موقع صرف شام شد

اومم مامان قرمه سبزی درست کرده بود ،عالی

میز شام و آماده کردیم و به ماهان اشاره کردم بیان

صدف موقع شام رسید و سلام کرد کناره ماهان نشست و کارن هم به اجبار کناره من جا گرفت

مامان خیره ی من و کارن بود و چشمش برق میزد که خندم گرفت

لابد داشت فکرای زیبای با خودش می کرد

کارن هم متوجه شد و دستمو از زیر میز توی دستش گرفت و زیر لب طوری که من بشنوم گفت:

__الان عاشق فکرای ماماتم

کی میشه عملی بشه و من راحت کارمو بکنم

با پا کوبیدم به پاش که با خنده زیر لب ادامه داد :

__مگر دستم بهت نرسه لب اناری

فعلا شامتو بخور که شانس اوردی

چشمی زیر لب گفتم و ادامه ی شام و خوردم.

کل شب با سر و صدای ما توی خونه گذشت و متعجب بودم که مامان دیگه مثل قبل بهم گیر
نی داد که سنگین باش اما بازم گاهی فقط زیر چشمی تذکر میداد

هرچند آگه بابا بود که...

همه خندون بودن اما صدف حالش گرفته بود

گاهی دیده بودم که به کارن زیر چشمی نگاه می کرد اما معنیشو نمی فهمیدم و وقتی هم حالش و
میپرسیدم و میخواستم بفهمم مشکلش چییه ، اخم می کرد و الانم که کنارم زد و به اتاقش رفت.

شونه ای بالا انداختم

کارن هم بلند شد و قصد رفتن کرد

که همه با هم بدرقه اش کردیم...

همین که از خونه بیرون رفت با ی شب بخیر به سمت پنجره ی اتاقم پا تند کردم

پرده رو کنار زدم و به بیرون خیره شدم

به ماشینش تکیه زده بود و نگاهش به صفحه ی موبایلش بود

صدای پیامک گوشیم بلند شد

لبم به خنده کج شد

سریع از روی تخت برش داشتم و پیام کارن و خوندم:

(لب اناری نمی تونی بیای بیرون؟)

این وقت شب غیر ممکن بود اما فکری توی سرم اومد و در جواب کارن نوشتم:

+(اگه کمک کنی میشه!)

قبل از اینکه جواب بده دوباره نوشتم:

+(باید مواظب باشی نیفتم از این بالا!!)

در اتاق و قفل کردم و ملافه ی روی تخت برداشتم و دم پنجره بردم

کارن به من و حرکاتم خیره بود

ملافه رو پایین انداختم و رو بهش گفتم:

+بدو

ملافه رو به میله ی اهنی تخت گره زدم و

اومد زیر پنجره که خودم و به ملافه گرفتم و وقتی از بودن کلید خونه و موبایلم توی جیبم مطمئن شدم

خودمو پرت کردم پایین

افتادم توی بغل کارن و جیغم توی گلو خفه شد

کارن با خنده بلندم کرد توی بغلش و به سمت دره ماشین رفت:

__افرین لب اناری

خوب برای اومدن پیش من تلاش کردی.

__بخاطر این تلاشت یه جایزه پیش من داری؟

+جایزم چیه اونوقت؟!

__حق انتخاب و میدم به خودت !

کجا دوست داری ببرمت؟!

چشم غره ای بهش میرم:

+این همه تلاش کردم اونوقت اینه جایزت؟!

تروخدا یجایی ببرم که بتونم اینهمه دست و دلبازیتو جبران کنم عزیزم!

روموازش میگیرم که دستشو روی پام میزاره و همراه با نوازش ،سرشو نزدیک گوشم میاره و
اروم لب میزنه:

— برای جبران که جای دوری نمی خواد بریم

همینجا روی صندلی پشت ماشینم میتونی جبران کنی.

بخاطر این حجم از پرویی داغ شدن بدن و صورتم دست خودم نیست

از خجالت کمی توی خودم جمع میشم اما نباید جلوش کم بیارم

پس دستم و دور گردنش حلقه می کشم و خودمو بیشتر میچسبونم بهش جوری که اندامم و بتونه
از روی لباسم حس کنه

حرکتی نمی کنه

انگار انتظار این همه پرویی منو نداشت

اینبار منم که روی پای کارن دست می کشم:

+بیا بریم عقب دیگه!

چشماش ریز میشن و نیشخندی میزنه:

+میخای تو بشین سره جات تا بپرمت یه جای خلوت

یا آگه میخای بریم خونه ی من؟

#prt41

بدم نمیومد خودم و بسپارم دستش

اما قصدم دیوونه کردنش بود

فکرای شیطانی توی سرم رژه می رفتن و منم که شیطووون

به پشتی صندلی تکیه دادم:

تا تو انتخاب کنی کجا بری منم آماده می‌شم!

سری تکنون داد

کتش و از تنش در آورد و انداخت عقب و با لحن خماری حرفم و تایید کرد:

+موافقم

استارت زد و حرکت کرد

به در ماشین تکیه دادم و پام و روی پاش گذاشتم

با عشوه به بدنم دست می کشیدم

شالم و از سرم در اوردم و سراغ دکمه های مانتوم رفتم

اه های ریز می کشیدم:

—اومم

حواسش از رانندگی داشت پرت میشد

و این از چشهای قرمز و خمارش که گاه و بی گاه روی من می چرخید مشخص بود

نیشخندی زدم و مانتو رو از تنم بیرون کشیدم

یه تاب زیرش بود که خط سی.نم کامل توش مشخص بود

عطر سک.سی ای که همیشه میزدم فضای ماشین پر کرده بود

خودم و کشیدم کنارش

بوسه ای به لاله گوشش زدم که آه مردونه ای کشید:

+داری دیوونم می کنی لب اناری

تضمین نمی کنم سالم برگردی خونتونا

اهی دم گوشش کشیدم و خمار لب زدم:

__من انقد دوستت دارم...

که تو سالم برم نگردون خونه

خنده ی ریزی میکنه و میدون و به مقصد خونس دور میزنه

#کارن

دم خونه ترمز زدم

که سرشو گرفت بالا و تخس زمزمه کرد:

+پیش به سوی...

وقتی دید نگاهش می کنم ادامه ی حرفش و خورد

سمتش رفتم:

__خب ادامه ی جملت چی بود انار خانوم؟

کشیدمش توی بغلم که نیشخندی زد:

+معلومه

پیش بسوی خونه ی آیندم

تو دلم گفتم اره جون خودت و گازی از لپش گرفتم که جیغ کشید

سریع دستم و روی دهنش گذاشتم:

__الان همه ی همسایه هارو از عملیاتون مطلع میکنیا

بچه پروبی نثارم کرد که

با دست به جفتمون اشاره کردم:

—پرو منم یا تو؟!

سرشو به سیتم تکیه داد:

+معلومه، تو.

به سمت اسانسور رفتم و دکه طبقه ی ۵ و زدم

رسید به طبقه ی ۵

سمت در خونه رفتم و بازش کردم

ی راست سمت اتاق خواب رفتم و پرتش کردم روی تخت:

+حاضری یا نه هنوز لب اناری؟

یقه ی پیرهنم و گرفت و اروم کشید سمت خودش

آهی دم گوشم کشید و کمک کرد پیرهنم و در بیارم

همه ی حرکاتش و با عشوه انجام می داد و باعث میشد داغ بشم

دوباره انداختمش روی تخت و خیمه زدم روش

لبام و روی لباش گذاشتم که اهش توی گلو خفه شد :

+اوم چه لبای اناریه ملسی

باید از بابات واسه ساخت اینا تشکر کنم

خنده شیطونی کرد و لب.ش و گاز گرفت

که جری تر شدم و لباساشو از تن.ش در اوردم

کنارش روی تخت دراز کشیدم و دستم تمام مم.نوعه هاشو شکار می کرد

بدن سفیدش توی چشمم بود و اندام های زنانه اش داشتن بهم چشمک می زد:

+سینه ها و اون کلوچه کم از این لبای اناری ندارنا

مکی به گردنش و سی.نه هاش زدم که به حتم کبود می شدن

دستم روی اندام زنانه ی حساسش نشست

که به لرزش افتاد و اه و ناله اش کل اتاق و پر کرده بود:

__آه کارن

+جونم عشقم

امشب همینجا تو رو به نام خودم میزنم و تمام.

#هلن

نالہ هام دست خودم نبود و حسابی تحریک شده بودم
خیس شده بودم از شهوت و کمی خجالت می کشیدم

جامون و عوض کردم و اینبار من روی کارن بودم
از لباس شروع کردم وبا بوسه به سمت پایین تنش رفتم

اونم تحریک شده بود و مرد.ونش و بخوبی حس می کردم
خیره ی توی چشماش لب.م و گاز گرفتم و سمت شلوارش رفتم

بعد از باز کردن کمر بند ،شلوار و لباس زیرشو کامل از پاش کشیدم بیرون و گوشه ای انداختم
اندام مرد.ونش سیخ شده بود و این لبخند شیطانی ای روی لبام نشوند.

کی منتظر میوند بد نبود

زبونم و دور لبام کشیدم و چشمکی براش زدم
از روی تخت پایین اومدم و روبروش ایستادم
س.ینه هام و بهشت.م و میالیدم و اه های غلیظی می کشیدم

روی میزی که توی اتاقش بود نشستم و پاهام و کامل و طوری که اندامم توی دیدش باشه از
هم باز کردم

به مالیدن خودم و ناله کردن ادامه دادم که یدفعه ستم خیز برداشت و موهام و توی مشتش
گرفت و جلوی پاش نشوندم که از شهوت به خودم لرزیدم و خنده ی ریزی کردم:

— فکر نمی کردم خشن باشی

اه مردونه ای کشید و دستی روی لبای قلوه ایم کشید:

+تو نمیزیاری ملایم باشم جوجه اناری

عواقبشم پای خودت

سرم و به اندام مردونه اش نزدیک کرد و وارد دهنم کرد

توی دهنم تلمبه میزد

انقدر کلفت بود که حتم داشتم دهنم جر میخوره

از فکره اینکه بهشتم قراره چجوری با این مردونه ی کلفت پر بشه و جر بخورم

اب دهنم و قورت دادم

مستقیم به چشمش خیره شدم و مکی به کلاه.ک مرد.ونگیش زدم

جری شد و چنگی به سینه م زد که جیغی کشیدم و همزمان پرت شدم روی تخت

سرشو توی گودی گردنم فرو کرد و مک محکمی زد

خدا میدونست تا چه حد قرار بود با کبودی روبرو بشم اما هیچی نمی تونست الان جلوی این
حس شهوت و لذت بینمون و بگیره

وسط پام نشست و خودشو تنظیم کرد

و لباس و روی لبام گذاشت:

+مطمئنی هلن؟

با چشهای خمارم «بله» رو گفتم و دنیای دخترونگیم و با لذت تقدیم عشقم کردم

کارن کنارم دراز کشید

خودمو توی اغوشش جا دادم و چشمام و روی هم گذاشتم

ارامش خاصی به وجودم تزریق شد که همه بخاطر وجود عشقم کنارم بود

روی شکمش با انگشتم قلب می کشیدم

بیشتر چسبوندم به خودش و موهام و عمیق بو کشید :

+مرسی که هستی عزیزدم

بوسه ای روی دستم زد و ادامه داد:

+مرسی که بهم اعتماد کردی و مهم ترین چیزت و حتی خودتو بهم سپردی

دستش و دراز کرد و از روی میز عسلی جعبه کوچیکی برداشت

—این چیه کارن؟!

لبخند کوچیکی به روم زد:

+با من ازدواج میکنی هلن؟!

با ذوقی که توی چشمام معلوم بود ، بله رو گفتم و اشکای شوقم توی چشمام جمع شده بود و دستم و سپره گونه های ملتهبم کردم

انگشتر نگین دار ظریف و خوشگلی و دستم کرد :

+قول میدم خوشبختت کنم

#prt43

سرم و تگون دادم و لبخندی به روش پاشیدم :

—ولی کارن...

سرشو تگون داد:

+میدونم هلن ،نگران نباش

روزی که پدرت مرخص بشه

حتما باهانش درمیون میزارم و میارم پیش خودم

فقط قرص اورژانسیتو یادت نره بخوری

بخاطر پرویش مشتی به بازوش زدم و چشم غره ای بهش رفتم

__خجالت بکش

از روی تخت پایین اومدم و سمت حموم قدم برداشتم :

__فعلا وقت حمومه....

هنوز جلم تموم نشده بود که یدفعه از روی زمین بلندم کرد

جیغ ارومی کشیدم و دستم و روی قلبم گذاشتم :

__اخه این چه کاریه کارن

ترسیدم!

بوسه ای روی موهام زد و چشمکی زد

دستش و روی دماغش به علامت سکوت گذاشت:

+هیسسسس!.... فعلا وقت حمومه.

#prt44

با کلی عشق بازی و خنده حموم کردیم و اومدیم بیرون

حوله هامون و پوشیدیم و موهامون و با سشوار خشک کردیم

رو به کارن لب زدم:

_کارن آماده بشم راه بیفتیم دیگه؟ میترسم بفهمن نیستم

سری تکون داد:

+باشه، نگران نباش عزیزم، نمیفهمن

اگه هم فهمیدن فداسرت

خودم میام میگیرمت

خنده ای کرد که توی یه حرکت یهویی بازوش و گاز گرفتم که دادی زد:

+اخخ هلن میکشمت

چشمکی بهش زدم که با نیشخند به چشمام زل زده بود و قدم به قدم بهم نزدیک تر میشد

و من عقب میرفتم

خوردم به دیوار که خودشو چسبوند بهم و حوله رو کنار زد

با دستش بدنم و لمس می کرد

سعی داشت منو از خودم بی خود کنه و موفق هم بود

بہش.تم و لمس می کرد

به لرزش افتاده بودم و ناله می کردم و بین ناله هام صدایش می کردم:

_آه کارن لطفا...دیر میشه..آه...

#prt45

خنده ای کرد و لاله ی گوشم و به دندون گرفت

بدنم گر گرفته بود و زیر دستش به خودم می پیچیدم:

+اووووممم...کارررن..لطفا

با خنده از روم کنار رفت و بوسه ای روی لبام کاشت

+سریع لباساتو بپوش تا پشیمون نشدما

با اینکه بدنم نبض میزد اما سریع سمت لباسام دویدم و نمیدونم چجوری پوشیدمشون

از دور قهقهه ای زد سویچ ماشین و پرت کرد طرفم

توی هوا گرفتمش که گفت :

+میخوای زودتر بری تو ماشین تا گیر نیفتی باز؟

چشم غره ای بهمش رفتم و بعد از برداشتن وسایلم از خونه زدم بیرون و به سمت ماشین رفتم

بعد از اینکه سوار شدم، متوجه پیام خوانده نشده ی روی موبایلم شدم ، بازش کردم ، همون ادم ناشناس بود:

«فردا ی پارس مشکی ، روبروی بیمارستان منتظرته، کسی نفهمه !»

وای خدا ، من اصلا به کل اون ادم فراموش کرده بودم

استرس دوباره به بدنم هجوم آورد

ناخونام و میجویدم

و مدام فکرای ناجور توی سرم میومد

کی میتونست باشه؟!

چه اتفاقاتی ممکنه بیفته؟!

چی میشد؟!

لب اناری:

#prt46

کارن پشت فرمان نشست و حرکت کرد

فردا روز دوم بود

روزی که بابا مرخص میشد...

روزی که کارن میخواست قضیه ی خاستگاری از منو با خانوادم در میون بزاره...

و روزی که...روزی که قرار بود اون ادم ناشناس و بینم!

چرا همه چی قرار بود باهم اتفاق بیفته!؟

به بیرون خیره بودم و تو فکره فردا ، همه جا توی تاریکی مطلق بود و این به من استرس بیشتری وارد می کرد

تا رسیدن به خونه هیچ حرفی بینمون زده نشد

ماشین که توقف کرد ، سمت کارن چرخیدم و بغلش کردم

نمیدونم چرا ، اما اونقدر محکم بغلش کردم که انگار قرار نبود دیگه بینمش و حسابی دلتنگش بشم

+چیکار میکنی دیوونه له شدم که

و خندید...

اینروزا خنده هاش حسابی برام جذاب شده بود

دستاشو قاب صورتم کرد و بوسه ای روی پیشونیم زد

+نی تو نم دوریتو تحمل کنم اما مجبوریم

زودتر برو عزیزم

کلید دره خونه رو توی دستم فشردم و بوسه ای توی هوا براش فرستادم و میخوام پیاده شم
که میچ دستم و گرفت...

#prt47

متعجب برگشتم طرفش که به لباس اشاره کرد:

+بوس تو هوا چه صیغه ایه

بوسه های اناری تو جاشون اینجاست.

خندمو جمع کردم و سریع آقا رو به خواستش رسوندم :

_درخواست دیگه ای؟

+نه دیگه فعلا درخواستی نیست عزیزم، برو

چه پرویی نثارش کردم و بعد از خداحافظی، با خنده از ماشین پیاده شدم

سمت خونه دویدم و وارد خونه شدم

با احتیاط مسیر حیاط تا اتاقم طی کردم

دلشوره ی عجیبی توی دلم افتاده بود

اما نمیدوستم نشونه ی چی میتونست باشه

رو تختیمو مرتب کردم و به تاج تخت تکیه دادم

خوابم نمیرد

ساعت، ۳ صبح و نشون میداد

موبایلمو برداشتم و برای کارن پیام فرستادم:

«رسیدی؟»

دلم شور میزد و منتظر جوابه پیام بودم

10 دقیقه گذشته بود و هنوز جوابی نداده بود

اینبار زنگ زدم

تماس وصل نمیشد و در دسترس نبود

موبایل وبه سینم چسبوندم و نفس عمیق کشیدم اما فایده ای نداشت و هیچ دلیلی نمی توانست
آروم کنه

یدفعه یاد جان افتادم و به اون زنگ زدم...



جان هم نمیدونست کجاست و آخرین بار که بهش زنگ زده بود داشت میرفت خونه

قلبم به سینم می کوبید و هیچ راه چاره ای اینموقع شب نداشتم

خدایا چیکار می کردم ؟!

چطور از حالش با خبر میشدم ؟!

دره اتاقم زده شد و صدف اومد تو

متعجب از جام بلند شدم:

__ صدف چرا بیداری ؟!

اومد و نشوندم روی تخت

دستاشو قاب صورتم کرد:

+ابجی رنگ صورتت پریده، چیشده؟ خوبی؟

سرم و تکون دادم و به دیوار خیره شدم:

—خوبم عزیزدلم نگران نباش

چونو گرفت و صورتمو چرخوند طرف خودش:

+خواهرم من از همه چیز خبر دارم

حتی میدونم با کی رفتی بیرون

و منتظر بودم برگردی

پس چیزی و ازم مخفی نکن

منم شریک غم ها و شادی هات بدون عسلم.

و منو در اغوش کشید.

دست خودم نبود که اشک میریختم

دل شوره و نگرانی آمونم و بریده بود

توی اغوشم محکم نگهش داشته بودم و براش همه چیز و تعریف کردم

از خودش جدام کرد و با شصتش اشکام و پاک کرد و بهم دلداری داد

کمی از نگرانیم کم شده بود، اما با دیدن عکسی که همون شماره ناشناس برام فرستاده بود

گوشی از دستم افتاد و روی زمین آوار شدم....



#prt49

کارن تصادف کرده بود و بدجور زخمی شده بود

اون شماره ناشناس کی میتونست باشه

که اینطور باعث ازار رسوندن به عزیزای من میشه!

صدف موبایل و برداشت و بعد از دیدن عکس شوکه به من خیره بود که پیامی برای گوشیم
اومد

خواستم مانع بشم و نزارم چیزی بخونه و تو در دسریفته

اما پیامو خونده بود :

__هلن این کیه ؟!

+آجی چیزی نپرس ،ندونی بهتره

کنارم نشست و دستی به کرم کشید، رو کردم بهش:

+عزیزدلم، ببخش تو روهم نگران کردم

ولی این ادم خطر ناکه ونمیخام به توهم اسیبی برسونه

میترسم

با لبخند بهم خیره شد :

اگه به هم صحبت نیاز داشتی روی من حساب کن

نگران توی اغوشم کشیدمش و بوسه ای روی موهایم کاشتم

+صدف من چطوری الان خودمو به کارن برسونم؟

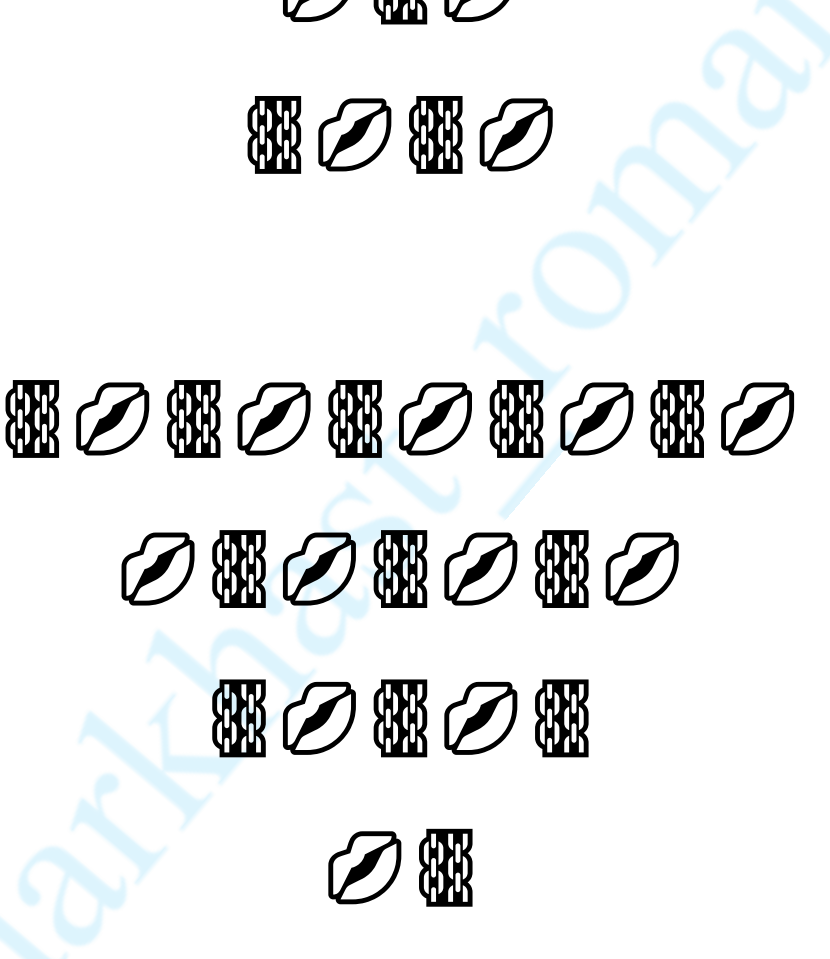
نگران به اسمون نیمه روشن چشم دوختم که صدف به ییفر زنگ زد

با شنیدن اسم جان ،متعجب برگشتم طرفش:

+صدف تو....؟!!

دستشو به نشونه سکوت بالا آورد و لب زد:

الان میاد دنبالمون!



#prt50

با کمک صدف لباسامو با مانتو شلوار مشکی عوض کردم :

+صدف خانوم تعریف کن ببینم، جان از کجا تو زندگی تو پیداش شد؟!

سرشو انداخت پایین و خندید:

—والا آجی همون روز تو پارک ، تو نگاه اول روش کراش پیدا کردم و انقدر رو مخش رفتم که واسه خلاص شدن از من شمارشو داد و اینگونه شد که مخشو زدم

خنده ی شیطانی ای کرد که سرمو به نشونه تاسف براش تگون دادم:

+برو حاضر شو تا کِراشت نیومده

چشمکی زد و گفت:

—مشکلی نداره یکم منتظر بمونه عزیزم

چشم غرّه ای بهش رفتم

که دوید از اتاق رفت بیرون تا آماده بشه

کارت بانکی، موبایل و کلیدای خونه رو برداشتم تا توی کیفم بزارم که پیام برام اومد و ادرس بیمارستان و برام فرستاده بود

دوباره نگرانی و اضطراب اومده بود سراغم

موبایل و توی کیف انداختم و روی تخت نشستم

سرم و توی دستام گذاشتم و چشمام و بستم

چهره ی کارن از جلوی چشمام کنار نمی رفت

خدایا خودت مواظبش باش

اون بخاطر من آسیب دیده

من خودمو نمی بخشم

قطره اشکی گونمو نم دار کرد

که صدف او مد تو

کمی اروم کرد و کم کم کرد بلند شم:

— یریم عزیزم جان منتظر مونه، قربونت برم ناراحت نباش نفس آجی

سری تگون دادم ، انگار همه ی توانو ازم گرفته بودن...





#prt51

سعی می کردم خودمو محکم نگه دارم اما پاهام سست شده بود

از خونه زدیم بیرون

صدف واسه مامان و ماهان یچیزی سره هم می کرد بعدن و از این بابت نگران نبودم

تنها نگرانیم کارن بود که معلوم نبود الان تو چه وضعیه

به جان سلام کردیم و عقب نشستیم
صدف هم که معلومه رفت جلو نشست.

جان مشخص بود کلافه اس و جلوی من مراعات صدف و می کرد چون همش حرف میزد و
حتی مخ منم داشت می خورد:

+صدف عزیززممم

لطفا ...

جان نفسی کشید و از توی آینه نگاهی به من کرد:

—قربون دهنه زن داداش، مخم سوت کشید

و خندید...

صدف چشم غره ای بهش رفت و با چشم بهش فهموند که آرره دارم برات

شونه ای بالا انداختم و سرمو چسبوندم به شیشه:

+جان؟

__بله زن داداش؟

+از حال کارن خبری داری؟

__نگران نباش، چیزیش نشده، من قبل اینکه پیام دنبال شما یه سر رفتم بیمارستان.

نمیدونم کی؟!

اما انگار ینفر میخواستہ بہمون بفہمونہ کہ ارہ میتونم بکشمش اگہ بخوایم!

نفس عمیقی کشیدم و تا رسیدن بہ بیمارستان دیگہ کسی حرفی نزد...

**



#prt52

به بیمارستان رسیدیم

جان هین پارک کرده ماشین لب زدن:

زن داداش لطفا آروم باش خب؟

الان تنها کسی که میتونه به کارن آرامش بده تویی، نه کس دیگه ای.

سرم و تگون دادم:

+اره درست میگی جان

اما الان دلم تاب و قرار نداره

لطفا زودتر بریم ببینمش

با کمک صدف از ماشین پیاده شدم و داخل بیمارستان شدیم

ینفر از کنارم رد شد که قیافش خیلی آشنا بود اما الان حضور ذهن نداشتم

پس شونه ای بالا انداختم و کیفم و روی شوخم درست کردم و سمت بخشی که کارن بستری بود

رفتیم

دم در بخش چشمم به کارن افتاد که با شنیدن صدای قدم هامون چشماشو باز کرد و با نگرانی
خیرم شد

با تمام بی جونیم تقریباً دویدم طرفشو کنارش نشستم، دستاشو توی دستانم گرفتم همراه با بغضی
که توی صدام پیچیده بود لب زدم:

+قربونت برم من؛ میدونی چقدر نگرانم کردی اخه؟

منو ببخش تو بخاطره من...

انگشت اشارشو به نشونه ی سکوت بالا آورد

بوسه ای پشت دستم زد:

__نه عزیزم تغصیر تو چرا باشه

من خودم حواسم نبود که...

صدف و جان سرفه ای کردن و او مدن تو ...

کمی خودمو عقب کشیدم که جان گفت:

__داداش یکم آرام تر، زشته

کارن خنده ای کرد، اشاره ای به صدف کرد و گفت:

+نوبت توام میرسه داداش

*





#prt53

صدف مثلا خجالت کشید و او مد کناره من و دم گوشم گفت:

__زشته آجی اینجا مجرد هستا

میچ دستش و گرفتم و کناره خودم نشوندمش و دم گوشش گفتم:

+عزیز دلم مگه داشتیم عملیاتی صورت میدادیم که زشت باشه؟! یه احوال پرسی ساده بود فقط.

خنده ای کرد و نشگونی از بازوم گرفت:

—انگار حالت خوب شده جوئم

دیگه از اون فشاره پایین و بی حالی و نگرانی خبری نیست

+نه عزیزم الان من عالیم ، فقط کافیه حال کارن خوب باشه

و خنده ی زیر لبی ای کردم

کارن چشمکی بهم زد

خداروشکر حالش بد نبود و زیاد تصادف جدی ای نبود و

امروز مرخص میشد

از جام بلند شدم و صدف و از بیخ ریش جان جمع کردم :

+ما میریم یه سر به بابام بزنیم و برگردیم

کارن با سر تایید کرد و ما از اتاق خارج شدیم

ملاقات بابا هم رفتیم و از خوب بودن حالش مطمئن شدیم

قرار بود بابا هم بعد از ظهر مرخص بشه و ماهان بیاد دنبالش و ببریمش خونه

و امروز...روز دومی بود که از رسیدنش میترسیدم





#prt54

جان قرار بود مارو برسونه

اما با پیام دیگه ای از اون فرد ناشناس سره جام خشک زد:

«منتظر تن دم در بیمارستان، یادت که نرفته انار خانوم؟!»

چشمام و توی کاسه چرخوندم و فقط به گفتن «من کار دارم» اکتفا کردم و راه افتادم سمت بیرون بیمارستان.

نمیدونم چرا فکر می کردم با این کارم ،دست از سرم برمیداره و دمشو میزازه روی کولش و د
برو که رفتیم

.....

عصبی توی ماشین نشستم

منتظر شدم جان حرکت کنه

اما یدفعه موبایلم زنگ خورد

شمارش ناشناس بود پس جواب ندادم

چندبار زنگ زد اما من هربار بی پاسخ میزاشتمش

راستش میترسیدم، خیلی هم میترسیدم!

پیام فرستاد «یالا همین الان برمیکردی و سواره ماشینی که فرستادم دنبالت میشی هلن وگره
تضمین نمی کنم که توی هفته چندتا مراسم عزا برگزار کنین»

قلب مثل گنجشک به قفسه ی سینم می کوبید و حس نفس تنگی داشتم و همش اثراته ترس بود

این ادم مطمئن یکاری می کرد و این حرفا الکی از دهنش در نمیومد

یدفعه تقریبا فریاد زدم:

+لطفا همین جا نگه دار ، من یکاری برام پیش اومده

صدف با نگرانی برگشت طرفم :

__چیشده هلن؟!

مربوط به اون تماس هاست؟!





#prt55

سری تکون دادم که جان نگه داشت:

+زن داداش کجا میری برسونت؟!

هرچند زیاد دور نشده بودیم اما نمیتونستم بزارم بیاد و ببینم که با ی ماشین میرم

پس سرم و به دو طرف تکون دادم و تشکر کردم:

__نه ممنونم جان

من میرم

تو نگاه صدف نگرانی بود اما چشمم و یکبار روی هم گذاشتم تا بهش بفهمونم چیزی نیست.

از ماشین پیاده شدم و به طرف بیمارستان حرکت کردم.

بعد از حدود 5 دقیقه رسیدم به محلی که گفته بود

یدفعه یه پارس مشکی رنگ جلوم زد روی ترمز که تکونی از ترس خوردم.

شیشه ی ماشین اومد پایین و یه مرد با عینک آفتابی ، پشت فرمون نشسته بود

بدون اینکه نگاهی بهم بندازه لب زد:

—سریع سوار شو ، آقا منتظره !

لرز توی بدم نشسته بود ، با استرس دره عقب و باز کردم و نشستم

دوباره خیره به روبرو گفتم:

—گوشیت و خاموش کن و بده به من

میخواستم مخالفت کنم اما با تندی برگشت طرفم که حرف توی دهنم ماسید و کاری که گفت و انجام دادم و گوشی و بدستش دادم.



#prt56

#لب_اناری

موبایلمو که ازم گرفت خیالش راحت شد و پاشو روی گاز گذاشت و حرکت کرد

از ترس چسبیده بودم به پشتی صندلی و چشمم و روی هم گذاشته بودم

توی دلم از خدا می خواستم اخر و عاقبتم و با این شانس و سرنوشتم بخیر کنه

تقریبا داشت از شهر خارج می شد که با ترس فریاد زدم:

+هی کجا میری؟! داری از شهر دور میشی!

اما طرف کر شده بود و

من هر چی سوال می پرسیدم و جیغ و داد می کردم انگار نمی شنید و فقط داشت به مسیر
ادامه می داد

نا امید خودمو عقب کشیدم و سره جای قبلیم برگشتم

حدود 10 دقیقه بعد جلوی یه ویلا پارک کرد و با اشاره به نگهبان گفت در و باز کنه و داخل شد

در و برام باز کرد و بی صدا منتظره پیاده شدن من شد

فک کنم زبونشو جلوی در بیمارستان جا گذاشته بود

پیاده شدم که راه افتاد سمت پله ها و منم پشت سرش رفتم و وارد سالن ویلا شدیم که گفت:

__منتظر بمون الان رئیس میاد.

و رفت.

خیلی کنجکاو بودم که این رئیس و اون آدمه ناشناس کیه!

برای همین منتظر موندم و به اطراف نگاه می کردم که صدای آشنایی منو مخاطب قرار داد:

__به لب اناری..خوش اومدی

*



#prt57

#لب_اناری

+دامون؟!

_خوشحال شدم از اینکه هنور منو یادته

بغض کردم و بهش توپیدم:

+تو چطور جرات کردی با جون عزیزای من بازی کنی؟

چطور جرات کردی منو بکشونی اینجا؟

فریاد زدم:

+هااا؟

روی مبل نشست و پا روی پا گذاشت

خیلی ریلکس و با خنده ای که روی اعصاب من بود لب زد:

—تو اجازه ندادی پیام توی زندگیت

ولی من کاری کردم خودت با پای خودت بیای توی زندگیم!

ناراضی ای؟!

این چه منطقی بود؟!

راه افتادم سمت دره خروجی:

+اصلاً دلم نمی خواذ با تو دهن به دهن بشم و توام حق نداری منو مجبور به کاری بکنی

و حتی بهتره بگم نمی تونی.

پا تند کردم تا از این زندان خودمو ازاد کنم اما در قفل بود

خدایا دلم نمی خواست اینجا باشم

خودشو بهم رسوند و از پشت جوری بهم نزدیک شده بود که نفساش به گردنم میخورد:

—اون غریبه کیه؟!

به چه اجازه ای پاشو توی زندگی تو گذاشته؟!

هولش دادم عقب و فریاد زدم:

+به اجازه ی خودم

من حتی قراره باهاش ازدواج کنم

اجازه نمیدم تو زندگی منو خراب کنی

**





#prt58

#لب_اناری

—من میخوامت هلن

نی خوام تصویرم توی ذهنت خراب بشه و ازم متنفر بشی

وگرنه به راحتی میتونم بزور تورو بیارم پیش خودمو و هیچکس ، تاکید میکنم ؛ هیچ کس ، حتی پدرتم نی تونه جلوی منو بگیره.

+هه.. زهی خیال باطل

من خیلی وقت پیش جواب رد و کوبیدم توی صورتت و توام بهتره خودت با پای خودت از زندگی من بری بیرون

من عشقم و پیدا کردم و حتی کاری کردم که من و اون بهم واسه ی همیشه وصل شدیم...

اجازه نداد ادامه بدم و با مشت محکم کوبید روی دیواره کناره سرم که از جا پریدم

—فک نکن حرفاتو باور میکنم و تو با این خزعبلات میتونی از دست من راحت بشی

نیشخندی به روش زدم:

+خزعبلات نیست

بهتره توام با زن و ناموسه دیگران کاری نداشته باشی و راحتو بکشی بری

عصبی شده بود و چشمش قرمز شده بود

رگ گردنش متورم شده بود و این منو بیشتر میترسوند

بین دستاش ،تکیه به دیوار کز کرده بودم و هر لحظه منتظره حرکتی از جانبش بودم اما با حرفی
که زد خون توی رگ هام یخ بست

__تو هر اشتباهی هم که کرده باشی

حتی اگه خودتو مال یکی دیگه کرده باشی

بازم ناموس من حساب میشی و من قلم میکنم دستی که به ناموس من خورده باشه

مادرشو به عزاش مینشونم...

**





#prt59

#لب_اناری

چشمام و تیز کردم

نباید ترس و توی نگاهم میدید:

+برو کنار

از اولم از این مرد با این چهره ی عبوس و اخمو خوشم نمیومد

+من ازت شکایت می کنم

تو حق نداری مزاحم زندگی من بشی

خنده ای کرد

__بنظرت من راحت میشینم اینجا تا بری واسه من شکایت کنی و مامور بیاری بالا سرم ؟!

دامون تقریباً 30 سالش بود و مرد پولداری بود

شاید آگه هر دختری جای من بود بخاطر پولشم که شده باهاش میبوند

+من کارن و دوست دارم و حتی یه تاره موشم با توی سگ اخلاق عوض نمی کنم

پس راهتو از زندگی من کج کن و برو تا مامانت برات ی زن در شأن خودت پیدا کنه

بی توجه به حرفای من ،موضوعی که ازش واهمه داشتم و پیش کشید :

__خوب فکراتو بکن هلن و همه ی جوانب و حتی مرگ و زندگی بقیه رو هم در نظر داشته باش!

فردا شب که اومدم خاستگاریت

جواب میخوام

میتونی بری

و در با صدای تیکی باز شد و همون راننده توی دیدم قرار گرفت

نفهمیدم کی اشکام گونه هام و خیس کرده بود

با دو از اون خونه ی نحس خارج شدم

روی صندلی عقب نشستم و سرم و به شیشه ی ماشین چسبوندم

و بی صدا اشک می ریختم

باید چیکار می کردم؟!*

*





#prt60

#لب_اناری

نفهمیدم کی به نزدیکای خونه رسیدیم

+همینجا نگه دار جلوتر نرو

جوابمو نداد و همچنان به خونمون نزدیک تر میشد

+مگه با تو نیستم

دم خونه ترمز کرد

—رئیس گفت اینجا پیادتون کنم

با عصبانیت از ماشین پیاده شدم و درو محکم بستم

+ادم نمیدونه چه فحشی بده که مناسب خودشو و رئیسش باشه

خدایا خودت صبر بده

نیشخندی زدم؛

منکه میدونم از قصد میخواد بیاد جلوی خونه که خبرا به گوش کارن برسه

ایفون و زدم که در باز شد و صدف خودشو رسوند بهم:

— آجی چیشد؟ کجا رفته بودی؟! نگران شدم.

اسم دامون و که اوردم خودش تا ته خط رفت و قضیه رو فهمید

به سمت خونه رفتیم لبخندی روی لبام نشوندم تا کسی از حال دلم چیزی نفهمه

و خودمو به اتاق بابا رسوندم و کنارش نشستم:

+سلام قربونت برم، خوبی؟

سرشو تکون داد:

— ممنونم دخترم

کجا رفتی چرا با صدف برنگشتی خونه ؟

+یکاری داشتم وگرنه بابای خوبمو که تنها نمیزاشتم

روی دستش بوسه ای زدم که سرمو نوازش کرد و روی موهام دست کشید

تازه متوجه شدم چقدر دلتنگ محبت های پدرانه اش بودم...

**





#prt61

بعد از اینکه از حال خوب بابا مطمئن شدم به سمت اتاقم رفتم

لباسامو عوض کردم و خودمو روی تخت پرت کردم

باید یه فکری به حال دامون می کردم

من هرگز نمی تونستم قبولش کنم

با فکری مشغول به سقف اتاق خیره شدم:

+این پسر باید یچیزی داشته باشه که ،که بشه علیه خودش ازش استفاده کرد

موبایلمو برداشتم و به جان زنگ زدم

بوق اول نه ،بوق دوم جواب داد:

+الو سلام جان خوبی؟

—سلام خوبم،خودت خوبی؟

+ممنون،جان یه کاره واجب دارم که فقط تو میتونی برام انجام بدی

ولی...

—ولی چی؟!

+ نمیخوام کارن چیزی بفهمه

ازت میخوام بهش چیزی نگی

نفس عمیقی کشید:

—اوکی چیزی نی گم بهش

بگو چیکار میتونم بکنم؟!

همه چیز و درمورد دامون براش گفتم :

+میخوام از همه چیز توی زندگیش اطلاعات داشته باشم

محل زندگیش

خانوادش

شغلش

و....

تا فردا ازم وقت خواست

سری تکون دادم و بعد از تشکر تلفن و قطع کردم...





#prt62

#لب_اناری

وقت شام شد

بابا صدام زد و نمیشد سره میز نرم

با بی میلی چند قاشق خوردم و برای خواب به اتاقم رفتم

تا صبح بیدار موندم و فقط فکر می کردم

به خانوادم ، به کارن...

و اینکه چیکار باید می کردم

برای اینکه وقت بخرم باید جوری وانمود می کردم که قبول کردم با دامون باشم

تصمیم گرفتم با کارن حرف بزنم و فقط بهش بگم که یکم وقت میخوام و بهتره فعلا پنهانی رابطه داشته باشیم

اما درمورد دامون چیزی بهش نمی گم قطعا چون نمی خواستم مشکلی بوجود بیاد و خدای نکرده کسی اسیب ببینه

بهتر بود حظوری حرف بزنیم

پس براش پیام فرستادم:

«سلام عزیزم فردا صبح میام خونت ببینمت، اجازه هس آقا؟!»

به محض اینکه تیک دوم خورد پیامو خوند و جواب داد:

«مشتاق دیدار آنارم!»

نیمچه لبخندی روی لب هام نشست و براش تایپ کردم:

«میدونستی تنها دلخوشی،

میون این همه دل مُردگی ؟!»



صبح بزور لای چشمم و باز کردم و از خواب بیدار شدم

چون تا نزدیکی صبح بیدار بودم

دست و صورتم و شستم و موهام و دم اسبی بستم و تره ای از موهام و جلوی صورتم ریختم

آرایش ملایی کردم و رژ قرمزم زدم و مانتو و شلوار اسپرتم و پوشیدم

موبایلم و توی کیفم گذاشتم و بعد از برداشتن کلید از خانه خارج شدم

همین که از در خارج شدم کارن و جلوی در دیدم

متعجب گفتم:

+اینجا چیکار میکنی کارن؟!

__اومدم تو رو برسونم به خونت عزیزم

و دره جلوی ماشین و باز کرد

+بهتره سریع تر بریم تا کسی مارو ندیده

__خب ببینن چه مشکلی هست؟! ما که اخرش مال همیم

فعلا چیزی نگفتم و فقط سری تکون دادم تا برسیم خونه

انگشتر نگین توی دستم خودنمایی می کرد

خیلی دوشش داشتم

چون منو کارن و بهم وصل می کرد
چون نشون میداد عشقمون دو طرفه اس
و هیچ چیزی نمی تونه مارو از هم جدا کنه
حتی...

حتی دامون

به نیمرخ کارن خیره شدم
آدم بعضی وقتا حتی اگه با 20 نفر هم حرف بزنه
بازم دنبال ی نفر
همیشه فقط یه نفر که میتونه یه حس خوب ب آدم بده...





#prt64

#لب_اناری

به خونه رسیدیم و وارد پارکینگ شدیم

بعد از پارک ماشین سمت اسانسور رفتیم

و دکه طبقه مورد نظر و زدیم

اما در بسته شد و اسانسور نمی ایستاد و بالا و پایین میرفت

خودمو چسبوندم به کارن و محکم بغلش کرده بودم و لباسشو چنگ میزد

+کارن ترو خدا یکاری بکن

موهام و نوازش کرد:

__هیشش آرام هلن

نترس من اینجام

حلش می کنم

سرمو به تایید حرفش تکون دادم

موبایلش و از جیبش در آورد و به جان پیام داد تا بیاد و کمک کنه و روی زمین نشست و
منو توی بغل خودش نشوند

تا من اینجا از چیزی ترس باشه.

و بوسه ای روی پیشانیم کاشت...

موزیکی رو پلی کردم و دوباره به آغوشش پناه بردم که لبخندی زد ...

چشمای تو نقاشیه...

انقد آرومی که قلبم میره دور از حاشیه...

تو مثل دارویی برام...

قد دریایی ولی حتی یه قطرت کافیه...

عشقمون چه خوشگله...

این اهنگ همیشه آروم می کرد و الان با آغوشه گرم عشقم تلفیق پیدا کرده و حسابی

حال دلم آروم شده و ترس جایی نداره

*





#prt65

نزدیک یک ساعت توی اسانسور مونده بودیم تا اینکه جان به کمک یه تعمیرکار بالاخره موفق
شده بودن اسانسور و نگه دارن و ما بیایم بیرون

وارد خونه شدیم و یه نوشیدنی خوردیم تا یکم حالمون سره جاش برگشت

نمیدونستم چطوری شروع کنم اما بالاخره باید یجوری حرفم و میزدم

کارن؟

کنارم نشست

+جان دلم

با نگاه کردن توی چشمش حسی توی دلم روشن شده بود که ضربان قلبم و بالا برده بود

سرم و انداختم پایین و قطره اشکی از چشمم پایین ریخت

نه من نمی تونستم این کارو بکنم

نمی تونستم اینجا پیشش باشم و به جدا شدن ازش حتی فکر کنم

چه برسه به زبون بیارم

از جام بلند شدم و فقط تونستم بگم

__معذرت میخوام

و پاتند کردم به بیرون از ساختمان

صدام میزد اما من نمی دونستم دقیقا کجام

اشکام چشمم و تاز کرده بود و جلوی دیدم و گرفته بود

موبایلم بارها زنگ خورد اما خاموشش کردم و پرتش کردم ته کیفم.

همینطور بی هدف توی خیابان ها قدم میزدم و حواسم به هیچ چیز نبود ...

**





#prt66

#لب_اناری

انگار جایی رو نداشتم که برم و بی کس ترین دختره روی زمین بودم

چشمای خیس و با دستمال پاک کردم و نفس عمیقی کشیدم تا آرام بشم

معدم صدایش در او مده بود و حسابی گشتم شده بود و ضعف کرده بودم

تصمیم گرفتم یه ساندویچ بخرم و بعدش به خونه برگردم

داخل کیفم و از نظر گذروندم

خدا رو شکر اونقدری داشتم که گشتم نموم

ساندویچ سفارش دادم

اما همین که میخواستم بشینم تا آماده بشه احساس تهوع بهم دست داد

حتما گشنگی زیادی بهم فشار آورده

شونه ای بالا انداختم و نشستم

داشت تهوع اذیت می کرد اما خودمو محکم گرفته بودم تا سفارشم آماده بشه و گشنگیم رفع بشه

موبایلمو روشن کردم تا خودمو سرگرم کنم

چندتا تماس از دست رفته از کارن داشتم و پیاماش که با تاکید گفته بود حتما بهش زنگ بزنم

از پیاما خارج شدم

حتما باید باهاش تماس میگرفتم و تمومش می کردم

سفارشمو آوردن و روی میزم گذاشتن اما همینکه بوش بهم خورد ، تهوع بهم فشار آورد و

از جام بلند شدم و جلوی چشمای متعجب بقیه سمت دسشویی ها دویدم...

**





#prt67

#لب_اناری

وارد دسشویی ها شدم

معدم اذیتم می کرد و نمیدونستم چیکار کنم

اب سرد و باز کردم و چند مشت اب به صورتم زدم

شاید التهام و کمتر می کرد

چند نفس عمیق کشیدم و سعی کردم حالم و خوب نشون بدم

از دسشویی بیرون رفتم

میخواستم برم بشینم اما بازم اون حالت تهوعه بد موقع سراغم اومد و باعث شد بدون خوردن چیزی و با معده خالی ، رفتن و ترجیح بدم

بطری ابی خریدم تا عطش بدنمو رفع کنم

یه تاکسی دربست گرفتم و ادرس خونه رو بهش دادم

واقعا نای اینکه پیاده برم و نداشتم حتی یک قدم

گوشیم توی جیم ویره خورد ، داشت زنگ میخورد

صدف بود :

__سلام خواهر ، جانم کارم داری؟

+سلام ، کجا رفتی تو اخه

دلم شور میزد زنگ زدم

نفس عمیقی کشیدم ، دوباره یاد کارن افتادم:

__رفته بودم که باهاش صحبت کنم و تمومش کنم

اما...





#prt68

#لب_اناری

اوف مثل اینکه شارژ گوشیش تموم شد

بیخیال شونه ای بالا انداختم

وقتی رسیدم خونه حرف میزنیم

اینبار دوباره موبایلم زنگ خورد

با فکر به اینکه صدفه

با عصبانیت جواب دادم:

—میزاشتی برسم خونه

همش ور ور زنگ میزنی

یدفعه صدای دامون توی گوشم پیچید و رنگ صورتم برای لحظه ای پرید:

—تو...تو..؟!!

با سرخوشی جواب داد:

+جانم عزیزمم...اره منم

فکر کردی کیه هوم؟

عصبانی شدم:

__به تو ارتباطی نداره

میخواستم قطع کنم اما با حرفی که زد مانع شد و به صفحه ی موبایل خیره شدم:

__اینکه شماره ی صدفه!!!

یدفعه از جا پریدم و تقریبا فریاد زدم:

+چیکار کردی نو عوضی

صدف کجاست ها؟

ضربان قلبم بالا رفته بود و صورتم داغ شده بود

صداش توی گوشم پیچید:

+از تاکسی پیاده میشی

ماشین من منتظرت ایستاده

سوارش میشی

تورو برمیکردونه به خونتون...





#prt69

#لب_اناری

دستام مشت شد

جوری که ناخونام کف دستم فرو رفت و نالم بلند شد

_لعنت بهت که راحتم نمیزاری

+جوجه ی اناری من ،کاری که بت میگم و بکن فقط

_دامون صدف کجاس؟

خنده ای میکنه :

+نگران نباش فقط تلفنش و قرض گرفتم

الانم پس میگیره و میره خونه تا تو برسی

بدون حرف دیگه ای تلفن قطع می کنم

به تاکسی میگم نگه داره و پیاده میشم

فعلا مجبورم به حرف اون دیو گوش بدم

یه ماشین مشکی رنگ جلوم نگه میداره و پنجره رو میده پایین باز هم همون مرد که عینک افتابی

زده بود:

__بفرما بالا تا برسوڻتون

+اوقات میدونه با من اینجوری حرف میزنی؟

ساکت شد دیگه حرفی نزد

نیشخندی روی لبم نشست

بعد از نشستن من حرکت کرد...

>> >> >> >> >> >> >> >> << << << << << << << <<

لینک کانال تلگرام

@girl_sexi1

○ ○ ○ ○ ○ ○ ○ ○ ○ ○ ○ ○ ○ ○ ○ ○ ○ ○ ○ ○

 LOVE  LOVE 

LOVE 



#prt70

#لب_اناری

توی راه حرفی زده نشد

دم در خونه نگه داشت اما قبل از اینکه پیاده بشم روبه من کرد و گفت:

_خانوم لطفا به اقا چیزی نگید

منو ببخشید آگه...

دره ماشین و باز کردم:

+هیسس... دیر به فکر افتادی

حالم راهتو بکش و زودتر برو

پیاده شدم و درو بهم کویدم

گاز داد و رفت:

+مرتیکه حالا طلبکار بودا

سر گیجه و تهوع یدفعه اومد سراغم که به دیوار تکیه دادم

چشمام و روی هم گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم تا حالم بیاد سره جاش

تکیه از دیوار گرفتم و ایفون خونه رو زدم

در با صدای تیکی باز شد



#prt71

#لب_اناری

اونقدر خسته بودم که حوصله غذا خوردن هم نداشتم

با گفتن میرم اتاقم استراحت کنم پله هارو یکی پس از دیگری بالا رفتم

لباسام و عوض کردم و روی تخت نشستم و موبایلم و چک کردم

که کارن پیام داده بود:

«هلن عزیزم نگرانم شدم کجا رفتی یهویی؟! چپشده چرا جواب نمیدی?!»

بغض کردم

گوشی و خاموش کردم و انداختمش روی عسلی

اشک سمجی گونم و خیس کرد

به تاج تخت تکیه دادم و چشمامو روی هم فشار دادم

که صدای در باعث شد بشینم سره جام و به صدفی که سینی به دست وارد اتاقم شد خیره بشم



#prt72

#لب_اناری

با فکری که از سرم گذشت مثل برق گرفته ها به تصویر خودم توی آینه نگاهی انداختم:

+نکنه.....!!!!؟

فکرم و پس زدم

نه ای زیر لب زمزمه کردم

ابی به صورتم زدم و زدم بیرون

اما دوباره بو بهم خورد و تهوع سراغم اومد

جلوی دماغم و گرفتم:

+صدف بر بیرون اینو چیه حالم بهم میخوره از بوش!

صدف مشکوک چونه ام و تو دستش میگیره:

__هلن تو که ماهی دوست داشتی !

بگو بینم نکنه حامله ای ؟!

کی هولش دادم عقب :

+نبابا برو بینم



#prt73

#لب_اناری

ناخوداگاه دستم روی دلم نشست و گونم خیس شد

سرم و به دو طرف تکون دادم:

+نه صدف

فعلن نمیخوام چیزی بدونه تا دامون و یجوری رد کنیم

صدف نگران بغلم میکنه

که دم گوشش لب میزنم:

+صدف سقط.....

—بیار دیگه نشنوما

سرم و پایین میندازم که

دوباره تهوع میاد سراغم که صدف و کنار میزنم:

+ببر اونا رو دیگه مردم من

اخمی میکنه:

—بین اخه وروجک هنوز نیومده داره چیکارمون می کنه

تلفنم زنگ میخوره که نگاه دو نفرمون به سمتش میره، کارن بود

صدف:

—جوابشو بده

براش توضیح بده

جواب میدم که تقریباً داد میزنه:

+معلوم هس تو کجایی لعنتی

با لحن نگرانی زمزمه میکنه:

+نگراتم

اروم طوری که خودم بزور میشنوم اسمشو با بغض صدا میزنم:

_کارن

+جونم

_من نمیتونم چیزی بهت بگم لطفاً به مدت با هم در تماس نباشیم

با چیزی که گفت نفس توی سینم سنگین شد....





#prt74

#لب_اناری

+حتما بخاطر اون ادمی که جدیدا زیاد دور و بر خونتون میپلکه میخوای منو ول کنی اره؟

که رانندشم میبره و میارتن هوم؟

انگار سینم سنگین شده بود و بزور نفس می کشیدم

صدف نگران به مکالمون گوش می داد

چشمام و روی هم گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم، باید اروم باشم و از این فرصت برای دور شدنش استفاده کنم:

—اره من.... من.... من اونو دوست دارم

اون عشق قدیمی من بود

گوئم خیس شده بود اشکام بی مهابا روی صورتم میریخت

اما یدفعه صدای شکستن شیشه همزمان شد با فریاد کارن

+لعنتی... چرا

صدای نگران جان که به گوشم خورد از جا بلند شدم

جان:

—کارن دستت...

تلفن قطع شد و بوق ممتد مثل پتک توی سرم کوبیده میشد

+من باید برم پیشش صدف

صدف به اغوشم کشید و توی بغلش اشک میریختم

__نمیشه عزیزم... نمیشه

با صدای مامان از هم جدا شدیم:

+هلعن باید حاضر بشیم

امشب قراره برات خاستگار بیاد

مثل اینکه آشنا هم بودن!

☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆

@girl_sexi1



#prt75

#لب_اناری

قدمام و تند کردم تا خودم و به مامان برسونم اما بدفعه زیر دلم تیر کشید

سره جام ایستادم و دستم و روی دلم گذاشتم که صدف دوباره خودشو بهم رسوند:

__چیشد عزیزم خوبی؟

نفس عمیقی کشیدم:

+خوب... خوبم عزیزم

باید برم پیش مامان

دستم و توی دستاش گرفت:

-خودم کمکت میکنم بری پایین قربون خودت و وروجکت برم

بالاخره موفق میشه منو به خنده بندازه:

+از دست تو صدف

شونه ای بالا میندازه که با هم به طرف مامان میریم

روی مبل رو به روی تلویزیون نشسته بود

کنارش میشینم:

+مامان؟

با لبخند نگاهشو به من میدہ:

—جونم عزیزدلم

لبخند ظاہری ای روی لبام مینشونم:

+کی زنگ زده بود مامان؟

کی میخواد بیاد خاستگاری؟

مامان کمی من من کرد و گفت:

—میگفت اسم پسرش دامون....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1



#prt76

#لب_اناری

همزمان با حرف مامان، بابا از اتاق اومد بیرون و متعجب رو به مامان لب زد:

__خانوم گفتی اسمش چیه!؟

مامان دوباره جملشو تکرار کرد که بابا اخعی کرد و رو به مامان گفت:

+همین الان زنگ میزنی بهشون و میگی ما دختر به کسی نمیدیم

بره جای دیگه دنبال زن برا پسرش بگرده

چشمام برقی زد که از چشم صدف دور نمود و چشمکی بهم زد

خدا روشکر که بابا پشتم بود

رفتم کناره بابا و بوسه ای روی گونش کاشتم:

+قربونت برم بابا نبینم اخمتو

لبخند مهربونی به روم پاشید اما ته نگاهش نگرانی بود:

__دخترم توام یادت میاد که یکی از دوستانم و چند سال پیش به پلیس لو دادم و او مدن بردنش

و حتی حکم اعدام براش بریدن

به جرم قاچاق انسان

سری تکون دادم که ادامه داد:

—اون پدره دامون بود!

لرز به بدنم نشست که بابا سرشو انداخت پایین:

—دامون چندسال گم و گور شده بود و هرچی گشتم خبری ازش پیدا نکردم با مادرش رفته
بودن

اون از ما کینه به دل داره، میدونم

از این انتقام ها و نتیجهشون میترسم دخترم

تو دیگه خانومی شدی برای خودت که دارم اینارو برات میگم

دستامو توی دستش گرفت و فشار داد:

+پدرت پشتته



@girl_sexi1



#prt77

#لب_اناری

تو چشمای مامان و بابا و صدف نگرانی بود

اما من میترسیدم

از آینده ای که معلوم نبود چی به سرمون بیاد میترسیدم

با گفتن میرم اتاقم

اروم پله هارو به سمت اتاقم بالا رفتم

هنوز وارد اتاق نشده موبایلم زنگ خورد:

پوف شروع شد

دامون بود

دو سه بار زنگ زد جواب ندادم

اما ول نمی کرد و هی پشت هم زنگ میزد

بی حوصله تماس و وصل کردم که فریادش ته قلبمو سوزوند:

+کجایی تو هالالا؟

این گوشیه بی صاحبو چرا جواب نمیدی؟!

منم مثل خودش فریاد کشیدم:

__به تو چه عوضی

چرا دست از سره من و زندگیم بر نمیداری

قهقه ای سر داد:

+مگه قراره برم که زمانشو میپرسی ازم؟

فعلن بیا درو باز کن پشت دریم

و قطع شدن تلفن همزمان شد با پیچیدن صدای ایفون توی خونه

وای خدایا من چیکار کنم حالا

بغض توی گلوم جا خشک کرده بود

دستم و نوازش وار روی دلم کشیدم:

+قربونت برم مامانم

تو یادگاره عشقمی

قول میدم هرجوری که بشه ازت محافظت کنم....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1





#prt78

#لب_اناری

من ترجیح دادم از اتاق بیرون نرم

میدونستم بابا و ماما من از این ادما نیستن که مهمون و بیرون کنن و گرنه تا الانم زیاد مونده بودن

برام از طرف دامون پیام اومد:

__حتما باید تهدیدت کنم تا بیای پایین عروس خانوم؟

اهی کشیدم که صدف اومد تو اتاق و گفت:

+نمای پایین؟

گوشی دادم دستش و با چشم به صفحه گوشی اشاره کردم تا پیام و بخونه:

+عجب پرویه مرتیکه

حالا میخوای چیکار کنی؟

سر تا پا مشکی پوشیدم، شالو جلوی اینه مرتب کردم:

—میریم پایین!

به طرف پایین رفتیم

که با دامون چشم تو چشم شدم

نیشخندی زدم که به لباسام نگاهی انداخت و اخم توی چهرش هویدا شد

میدونستم از رنگ مشکی متنفره

ماهان هم اومده بود و چهره ی درهمش نشون میداد که اونم از ماجرا خبر داره

وقتی نگاه خیره و اخم الود دامون و روی من دید اونم اخماش توی هم رفت و به من اشاره کرد
برم توی اشپزخونه

مامان اومد توی اشپزخونه و چایی ریخت تا بیره

میخواستم کمک کنم اما گفت:

—لازم نیس دخترم تو همینجا بمونی بهتره

و چقدر ممنونش بودم....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1



#prt79

#لب_اناری

با صدف نشسته بودیم توی اشپزخونه و خانواده ها داشتن با هم صحبت می کردن و من هیچ
علاقه ای به گوش دادن به حرفاشون نداشتم

موبایل ماهان زنگ خورد که برای جواب دادنش پیش ما اومد و از اون جمع دور شد
به همه چیز بی توجه بودم تا اینکه اسمشو از زبان ماهان شنیدم و چشمام هم گوش شد تا بفهم
چیکار داشته؛

+سلام کارن خوبی داداش؟ چخبر؟

.....

+قربونت

من خونه ام، برا خواهرم خواستگار اومده، هرچند ادم بدردبخوری نیست

تو کجایی؟ چه میکنی؟

.....

+جدی؟ کجا میخوای بری که چند وقت نیستی؟!

—.....

+باشه داداش خوش باشی

قابل دونستی قبلش یه سر بزن خونمون بعد برو

مامان همش تعریف تو میکنه

دلش میخواد ببینت

—.....

+باشه داداش برو به کارات برس مزاحمت نباشم

—.....

+قربونت خدا نگهدار

خدای من کجا میخواست بره

همش تغصیر منه

دلشو شکوندم، حالا باید چیکار می کردم!؟

صدف رو به ماهان کرد و پرسید:

+کی بود داداش؟

—کارن بود

+کجا میخواست بره؟!

—میگفت تهران کار داره، چرا میپرسی؟

+کاش بهش میگفتی قبل اینکه بره بیاد این کامپیوتره منو درست کنه، حالا که سر در میاره

لطفا بهش بگو

چشماشو مظلوم کرده بود که خندم گرفت و ماهان نفسشو عمیق فرستاد بیرون و سرشو تگون داد:

—باشه نیم وجبی بهش میگم



@girl_sexi1



#prt80

#لب_اناری

ماهان از آشپزخانه بیرون رفت و من تازه متوجه شدم که چقدر حالم بد

چقدر دلتنگم و چقدر ناراحتم

نتونستم جلوی بغضمو بگیرم و توی بغل صدف گریم گرفت

با لرزشی که به خاطر بغض توی صدام به وجود آمده بود گفتم:

— دیدی صدف دیدی من باعث شدم که بخواد بره

صدف گونمو نوازش کرد و موهامو پشت گوشم گذاشت:

+این چه حرفیه میزنی قشنگم

نبینم اشک تو رو آخه

یه لیوان آب یخ بهم داد و سیمی از یخچال در آورد و شست و پوستش رو کند و داد دستم:

+ بخور ببینم من ی وروجک خوشگل ازت می خوام

میون اشکام لبخند محوی روی لبام نشست

و با ولع شروع به خوردن سیب کردم

انگار سالها بود که چیزی نخورده بودم و این باعث شد که صدف قهقهه ای سر بده

— ای جونم وروجک خاله گشانش بودا

رو به من اخمی کرد و ادامه داد:

— یکم به خودت برس قشنگ غذاتو بخور تا زور بازومو نشونت ندادم

لبم و گاز گرفتم و چشم غره ای بهش رفتم:

+ بسه دختره ی چش سفید یوقت یکی میشنوه حرفاتو

لبخندی میزنه و زبانش برام در میاره...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1



#prt81

#لب_اناری

مادر دامون بلند جوری که من بشنوم گفت:

— حاج خانم عروس خوشگل من میاد که ببینمش؟

نفسم و عمیق به بیرون فرستادم و سرمو پایین انداختم
صدف ایشی گفت چشم غره ای به سمت در آشپزخونه رفت:
+ اه زنیکه با اون پسر تحفه اش!

متاسف براش سر تگون دادم و خندم و قورت دادم

مامان با لبخند صدام زد:

— دخترم میای بیرون خانواده داماد ببیننت؟

پوف خانواده داماد از کجا پیدا شد اخه!

اصلاً دلم نمی خواست ببینمشون اما مجبوری از سر جام بلند شدم و به سمت سالن رفتم

کنار مامان که رو به روشن نشسته بود ایستادم و سلام زیر لبی کردم

دامون نیشخندی زد و مادرش جواب سلام را داد:

— سلام دخترم

به به نمیدونستم سلیقه ی پسرم اینقدر خوبه

توی دلم پوزخندی زدم و با لبخندی ظاهری سرمو پایین انداختم....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1





#prt82

#لب_اناری

چشمای مادرش برق میزد و از اون موقعی که من وارد سالن شده بودم فقط به من خیره شده بود

رو به بابا گفت:

— آفرین به شما حاج آقا

عجب دختر با حیای تربیت کردین

توی دلم گفتم " آره والا اگه قرار باشه همه مثل شما بچه تربیت کنن که سنگ روی سنگ
بند نمیشه "

بابا در جوابش فقط لبخند زد:

+ نظر لطف شماست.

مادرش نگاهی به من کرد و رو به بابا گفت:

— اجازه میدین دخترتون و پسر من توی اتاق با همدیگه صحبت کنن؟!

بابا تو رودروایسی قرار گرفت و رو به من گفت:

+ دخترم لطفاً راه و نشون بده

بلا جبار قدم به سمت راه پله برداشتم که دامون هم پشت سرم اومد و باهم به سمت اتاق من حرکت کردیم

به اتاق رسیدیم وارد اتاق شد و در و پشت سرش بست

اخم کرده بودم که گفت:

— چرا خنده های ظاهری ات رو از من دریغ می کنی لب اناری؟ هوم!؟

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1





#prt83

#لب_اناری

با شنیدن حرفش نیش خندی روی لبم نشست:

_ تو حتی لیاقت لبخند ظاهری من و هم نداری

لبه تخت نشست و به اطرافش نگاهی انداخت و خطاب به من گفت:

+ زبان این دختره به ظاهر با حیا زیادی درازه ها!

جلوی آینه اتاقم رفتم و خودمو مشغول درست کردن موهام کردم:

— چیه؟! نکنه میخوای بچینیش؟ هه

نگاهش رنگ شیطنت گرفت و از جاش بلند شد و سمت قدم برداشت:

+ اومم پیشنهاد خوبیه

برگشتم سمتش و با لحنی عصبی گفتم:

— برگرد همونجا سر جات نزدیک من نیا دامون

همونطور نزدیک میشد و صدای عصبی منم انگار به گوشش نمی رسید

بوی عطرش به دماغم رسید و تهوع سراغم اومد و دستم و جلوی بینم گرفتم

— برو عقب دامون

چرا نمی‌خواهی بفهمی ازت خوشم نیاد ها؟

فاصله ای بینمون نبود که حس کردم کل محتویات معدم داره بالا میاد
محکم هولش دادم عقب و سمت سرویس اتاق دویدم و در پشت سرم بستم و استفراغ...

در میزد و حالم و میپرسید اما یدفعه سکوت کرد و یکباره تقریباً فریاد زد؛
+هـلـن نـکنـه بـار داری—....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1





#prt84

#لب_اناری

با حرفش دلم هوری ریخت و ترس توی دلم نشست

آگه بفهمه ممکنه بلای سر بچم بیاره

آبی به صورتم زدم و نفس عمیقی کشیدم تا حالم جا بیاد

آروم قدم به سمت بیرون از سرویس برداشتم که چشمم به چشمای قرمزش افتاد:

— چی میگی برا خودت

مگه هر تهوعی برا بارداریه

میخواستم از کنارش رد بشم اما اجازه نداد و با دقت به چشمام خیره شد و نیشخندی زد:

+ این چشمای براق، راستگو نیستن لب اناری

با لبی که به خنده کج شده بود ادامه داد:

+ از اینکه از من میترسی راضی ام

ولی باید بگم که منو دست کم گرفتی

تشخیص اینکه بارداری برای من سخت نیست

سمت پنجره ی اتاقم قدم برداشت و بازش کرد

سیگاری از جیبش در آورد و با فندک روشنش کرد

همزمان که پک عمیقی به سیگار زد، به بیرون از پنجره خیره شد:

+ فکر کنم قبل از اینکه من و مادرم به اینجا بیایم

پدرت قضیه ی پدرم رو برات تعریف کرده باشه

یادت نرفته که قبل از اینکه منو ببینی توی پیام چی بهت گفته بودم

پکی به سیگار زد و با نیشخندی اون کلمه رو که ازش میترسیدم رو تکرار کرد:

+ انتقام...—

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1





#prt85

#لب_اناری

پک دیگه ای سیگار زد و گفت:

__ به نظرت آگه پدرت بفهمه بارداری تورو به من نمیده؟

میتونیم وانمود کنیم بچه مال منه

و بعد از یک مدت، بچه پر هوم؟!!

تپش قلبم بالا رفته بود

من از این مرد روبروم به شدت می ترسیدم

سرمو پايين انداختم و با فکري که توي سرم اومد، بغض کرده توي چشمش خيره شدم:

+ تو درست ميگي

من با اين بچه ميتونم چيکار کنم!؟

ولي....

يه تاي ابروش پريد بالا:

— ولي چي!؟

آب دهنمو قورت دادم و خيلي ريلکس طوري که شک نکنه گفتم:

+ ولي بايد بهم مهلت بدی تا فکر کنم!

نیشخندی زد و یک قدم نزديک تر شد:

__ عجیبه که جوجه اناری دیگه چموش بازی در نیاره

خیره به چشمام شده بود انگار که میخواست حقیقت و از توی چشمام بخونه

لبو از استرس گاز می گرفتم

و دستام مشت شده بود

کم کم داشتم پس می افتادم و از ترس جونی به تنم نمونده بود

قدم به قدم نزدیک میشد و من هرچند که پر از استرس بودم محکم سر جام ایستادم و توی
چشماش خیره شدم و منتظر ادامه جمله اش....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1





#prt86

#لب_اناری

یدفعه عقب میکشه

و سیگار شو توی بشقاب غذاهایی که توی اتاق مونده بود خاموش میکنه

__قبوله انار خانوم

وقت داری که فکر کنی

اما فقط میتونی تصمیم بگیری بین بله و باشه کدوم و انتخاب کنی تا به دلم بشینه

نفس راحتی کشیدم که انگار از چشمش دور نمود

نیشخندی زد و باز نزدیکم شد

اینبار عقب رفتم

میترسیدم از تو نگاهم متوجه ترسم شده باشه!!

+نترس خانوم کوچولو

کاریت ندارم که

دستش روی سرم نشست

که چشم‌امو بستم

نوازش وار دستشو روی موهام کشید

و تا زیر چوئم اومد

سرمو گرفت رو به خودش گفت:

__منو نگاه کن

چشم‌امو باز کردم و خیره به چشم‌اش شدم که گفت:

__فقط می‌خوام بهت یه گرمایی که در عین حال یه کوچولو خنک و سرده رو نشون بدم!

فشاری به چوئم داد که اخ ارومی گفتم

منو به اغوش کشید

من مثل یه مرده متحرک توی دستش تگون می‌خوردمو هیچ واکنشی از خودم نشون نمدادم

نفس های گرمش که به گوشتم خورد به خودم لرزیدم و عطر خنک و تلخش مشامو پر کرد:

+اومم اناره شیرین من...!

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1



#prt87

#لب_اناری

به خودم اومدم و از بغلش اومدم بیرون

همونطور بی حرکت خیره ی من بود

که نفس عمیقی کشیدم و سمت در اتاق رفتم و درو باز کردم:

+بهتره فعلا بریم پایین!

سری تگون داد و راه افتاد به سمت پله ها و منم پشت سرش رفتم

بابا و بقیه داشتن صحبت می کردن که با دیدن ما ساکت شدن و منتظره کلمه ای حرف از ما بودن

نزدیکشون که شدیم، سرمو انداختم پایین و لب زدم:

+من ازتون اجازه میخوام تا فردا فکرامو بکنم و بعد خبر بدم

سرمو که اوردم بالا بهت و تعجب و توی چشمای بابا و صدف میدیدم

انگار توقع این جمله رو از من نداشتن

توقع داشتن با اون اتفاقات و چیز های پیش اومده از گذشته تا به حال، با گفتن "نه" همه چیز و تموم کنم و اونام برن و دیگه پیداشون نشه!

اما نه دامون ول کن بود

نه اونا از توی دل من خبر داشتن

بابا نفس عمیقی کشید و رو به بقیه گفت:

—من هر تصمیمی دخترم بگیره پشتش هستم

لبخند گرم و کوچیکی روی لبام نشست

و باز هم خدا رو شکر کردم

من یه تصمیی گرفته بودم که هنوز هیچکس جز خودم از این فکرم خبر نداشت

اما باید اول پیش بابا بازگو می کردم!

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1



#prt88

#لب_اناری

از جاشون بلند شدن و قصد رفتن کردن

دامون نیشخندی روی لباش جا خوش کرده بود و به خیالش من قبول کرده بودم و تسلیه
خواسته هاش شده بودم

هه...!

بعد از رفتنشون صدف کنارم جا گرفت:

_هلن تو میخوای چیکار کنی؟!

نکنه واقعا میخوای...!

نفسمو اه مانند بیرون فرستادم:

+معلومه که نه صدف

مگه من از سنگم که بچم و بابای بچم و ول کنم و برم با کسی که بویی از انسانیت نبرده

بغض توی گلوم چنگ انداخت:

+من تا ابد عاشق کارن خواهم موند

لبخندی زد و بغلم کرد:

__معلومه که خواهر من همچین ادمی نیست

و اروم طوری که فقط من بشنوم ادامه داد:

__در ضمن ماهان گفت که کارن امشب میاد اینجا

ازم جدا شد و چشمکی زد

لبخندی زدم و زمزمه کردم:

+خوبه

بهتره ببینمش و بعد برم!

صدف مشکوک پرسید:

—چیزی گفتی هلن؟!

سرم و به چپ و راست تکون دادم:

+نه چیزی نیست

میای بریم دکتر؟

میخوام ببینم حال نینی چگونه

همونطور که فکر می کردم سریع از جاش پا شد و گفت:

—من میرم حاضر شم

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1



#prt89

حاضر شدیم و باهم از خونه زدیم بیرون

و به مطب دکتر رفتیم

نوبت گرفتیم و منتظر شدیم تا نوبتمون بشه

بعد از حدود نیم ساعت نوبتمون شد و داخل رفتیم

به دکتر اطلاع دادم که فکر می کنم باردارم

ازم تاریخ آخرین عادتم و پرسید و متعجب جوابمو دادم:

+دخترم چطور تا الان آزمایش ندادی تا مطمئن بشی؟!!

از علائم پرسید و برام آزمایش و سونوگرافی نوشت و گفت جوابشو براش بپریم و نشونش بدم

صدف خوشحال به صورت خانوم دکتر خیره شده بود و به حرفاش گوش میداد که میگفت
احتمال باردار بودنم از نظر دکتر 100 درصد

دلم میخواست الان کارن هم کنارم بود و باهم به سونوگرافی میرفتیم

بغض بیخ گلوم چسبیده بود و سعی داشتم قورتش بدم

سرمو پایین انداختم و دفترچمو از دکتر گرفتم از مطب بیرون زدیم

به دستور دکتر، قبل سونو امیوه شیرینی خریدم و خوردم

نزدیک مطب مرکز آزمایش و سونوگرافی بود که مال خود دکتر بود

پس سریع نوبتمون میشد

ازم آزمایش گرفتن و بعدم ازم خواستن تا دراز بکشم روی تختی که توی اتاق بود تا خود دکتر
بیاد و سونو بگیره

دکتر وارد اتاق شد و شاداب سلامی کرد؛

ژلی روی شکم که کمی بر آمده شده بود ریخت و دستگاه و روی شکم تکون داد...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1





#prt90



#لب_اناری

اولین بار بود که همچین حسی داشتم

عمیقا خوشحال بودم از وجود بچه ام اما ناراحت بودم

بغض کرده به صدای قلب جگرگوشتم گوش دادم

اشکم گونم و خیس کرد

کاش کارن هم اینجا بود

صدف دستم و توی دستش گرفت و فشرد

و به مانیتور اشاره کرد:

+هلن اخه بین ستون فقراتشو

قربونش بره خاله اش

لبخندی به این ذوقش زدم

__خب عزیزم کوچولو سالمه

و همه چیزش نرماله

و اینکه شما الان توی ماه دوم بارداری هستید

و با خنده ادامه داد:

حدود دو ماه دیگه ام جنسیتش مشخص میشه

بعد از تموم شدن جملش، سری تگون داد:

__خب عزیزم کارتون تموم شد، میتونین برین

ودستمال کاغذی و به طرفم گرفت

تشکر کردم و دستمال و از دستش گرفتم

صاف کمک کرد تا بشینم و از روی تخت پایین پیام

با دستمال شکم و پاک کردم و دکه های مانتوم و بستم

از اتاق خارج شدیم که سمت منشی مطب رفتیم

بعد از گرفتن جواب آزمایش، پول ویزیت و سونو رو حساب کردیم و از مطب زدیم بیرون.

ماشینی سرعت جلومون ترمز زد که از ترس قدمی به عقب برداشتم

شیشه ی ماشین پایین اومد و چهره ی دامون نمایان شد

نفس عمیقی کشیدم

+من دلم نمیاد حتی یه لحظه اناریمو تنها بزارم

بیا خودم برسونمت

دلم میخواست از خشم و نفرت زیاد فریاد بزنم

اما فقط تونستم بگم باشه و بدون خواسته قلبی سوار ماشین بشم

صدف تلفنش زنگ خورد فکر کنم جان بود اما چیزی بروز نداد و تماس و قطع کرد...



@girl_sexi1



#prt91



#لب_اناری

*صدف

خواهر یکی یدونم دیگه مثل قبل شاد نبود و میلی به چیزی نداشت

دامون هم یک روز راحتش نمیزاشت و همش جلوی چشم بود

دلم براش کباب بود که انقدر غم و ناراحتی داشت

از سونوگرافی که اومدیم بیرون دامون جلومون سبز شد

—من دلم نیاد حتی یه لحظه اناریمو تنها بزارم

بیا خودم برسونت

دلم میخواست همینجا زبون نحسشو از حلقومش بکشم بیرون

هلن بالاجبار سوار ماشینش شد و اینو اخم کم رنگی که سعی در کنترلش داشت و دست
مشت شده اش نشون میداد

میخواستم کناره هلن بشینم که دامون مانع شد:

+عا عا صدف خانوم

ما دوتا کبوتر عاشق میخوایم تنها باشیم

و به بیرون از ماشین اشاره کرد:

+لطفا!

هلن عصبانی شد و میخواست بیاد بیرون که مچ دستشو گرفت:

__تو میمونی هلن

من با اون بودم که گفتم بره

و با چشمایی قرمز شده توی چشمای هلن خیره شده بود

هلن فریاد زد:

—بین دامون یا منم پیاده میشم یا صدم باهامون میاد

من نمیتونم خواهرم و وسط خیابون ول کنم و با تو پیام

دامون با عصبانیت از ماشین پیاده شد و منو از در جدا کرد و خودش کناره هلن نشست

و قفل مرکزی زده شد:

+راه بیفت...

بهت زده به مسیر رفتن ماشین خیره شدم

چقدر این ادم پست و نامرد بود!!

به خودم اومدم و به جان زنگ زدم

تا جواب بده فکرای شوم توی سرم جولان میدادن

خدای من بلای سره هلن نیاره!



@girl_sexi1





#prt92

#لب_اناری 

لوکیشن و برای جان فرستادم و منتظر شدم تا بیاد

فقط اون بود که میتونست اشوب دلم و اروم کنه

دلم شور میزد برای هلم

اگه میتونستم کاری براش انجام بدم تا حال دلش خوب بشه

حتم انجام می دادم

پوف کلافه ای می کشم؛ کاش اجازه میداد تا به کارن خبر پدر شدنشو می دادیم

هرچند میدونم بخاطر ترس از تهدید های دامونه که سکوت کرده

کاش میفهمیدم چرا باید خودشو وسط زندگی هلن مینداخت

اون هر چقدرم که به هلن ابراز علاقه کنه من یکی که باور نمی کنم

اون حتما دنبال یچیزیه

وگرنه خودشو درگیر یه زن که از قضا باردارم هست نمی کرد

حتی به راحتی هم با این موضوع کنار نمی اومد

میتراسم از روزی که بفهمم برای انتقام اینجاست!!

یدفعه حس کردم که یکی کنارم نشست

سر بلند کردم و با جان روبرو شدم

لبخند خسته ای زدم و خودمو توی بغلش انداختم

برام مهم نبود که الان وسط خیابونیم

مهم این بود که دلم میخواستش

مهم این بود که اروم می کرد

چشمام خیس از اشک شده بود و قلم تند تند خودشو به سینم میکوبید

من عاشق مرد روبروم شده بودم

از خودش جدام کرد و با انگشت شصتش اشک هام و پاک کرد:

—چی شده یکی یدونم ناراحته؟!

قطره اشک دیگه ای از چشمم سرازیر شد:

+هلن...

_هلن چپشده؟!

+با دامون رفت الان

ناراحت رفت

دامون نداشت منم باهاشون برم

خواهرم تنه‌است و من نگرانشم

اخماش هر لحظه بیشتر پر رنگ میشد و

من می‌ترسیدم

—جان؛ تو چیزی میدونی؟!



@girl_sexi1



#prt93

سکوت کرده بود و این بیشتر منو نگران می کرد

دوباره صداش زدم:

__جان؟!

مشخص بود که سعی داشت خودشو کنترل کنه

نفس عمیقی کشید و رو به من گفت:

+بهتره تو خودتو درگیر این مسائل نکنی صدف

من خودم با هلن حرف میزنم

اومدم دوباره اصرار کنم که متوجه شد و کمی صداشو بالا برد:

+صدف گفتم نه

من نمی خوام دوباره یکی از عزیزانم سر این چیزا از دست بدم، بفهم!

لازم نیست تو چیزی بدونی

اینطوری بیشتر در آمانی.

دستش و توی دستم گرفتم:

__هر جور تو بخوای جانم

لبخند ارومی روی لباش نشوند که گفتم:

__جان یچیز دیگه ام هست...!

سوالی بهم نگاه کرد؛ با هیجانی که نمیدونم از کجا توی قلبم روشن شد لب زدم:

__هلن بارداره

به مطب اشاره کردم

— برای همین اینجا اومدیم

متعجب به چشم‌ام خیره بود:

+تو جدی می‌گی صدف؟!

—اره جدی می‌گم

+پس کارن...

—هلن نمی‌خواه فعلاً بدونه

تو ام چیزی نباید بگیا

بخاطر دامون و تهدید هاش می‌خواه تا اونجایی که میشه از کارن دور باشه

جای بدش اینجاست که...

سکوتو که دید، پرسید:

+چیش بده؟!

آهی کشیدم و نگران لب زدم:

_دامون میدونه!...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1





#prt94



#لب_اناری

سری تکون داد و از جاش بلند شد:

+پاشو برسونت خونه صدف

من باید خودم و به کارن برسونم

نگران شدم:

—چیزی شده جان؟!—

نزدیکم شد و صورتم و بین دستای گرمش گرفت:

+نگران نشو عزیزم

بالاخره باید از یه جایی شروع کنیم یا نه؟

مشکوک پرسیدم؛

—تو که نمی خواهی چیزی به کارن بگی هوم؟

اگه هلن بفهمه من گفتم....

نگاهش جدی شد:

+تو فکرتو درگیر نکن

فقط هرچیزی که شد اول به من میگی

حتی آگه هلن بگه که نباید بگی، باشه؟

سری تکون دادم

اون حتما خوبی مارو میخواست و کاره درست و انجام می داد

دستم گرفت و بوسه ای روی دستم کاشت

همراه قدم های مردونش به طرف ماشین رفتیم

در جلو رو باز کرد و نشستم

و بعد از من خودش سوار شد

استارت زد و حرکت کرد

بعد از حدود 10 دقیقه، رسیدیم دم در خونمون

از استرس زیاد نمی تونستم قدمی بردارم و از ماشین پیاده بشم:

—جان میترسم

اگه هلن نیومده باشه خونه چی؟!

اگه اتفاقی براش افتاده باشه چی؟!

نزدیکم شد و بغلم کرد

+نگران نباش جانم

برای بار هزارم دارم میگم

حتما هلن الان خونه اس

اگه هم نبود حتما خودشو میرسونه

سری براش تکنون دادم و پیاده شدم:

—امیدوارم خونه باشه

خداحافظی کردم و با قدم های نا مطمئن سمت خونه رفتم...



@girl_sexi1





#لب_اناری

زنگ خونه رو زدم که در با صدای تیکی باز شد

وارد شدم و سلام کردم:

_مامان، بابا؟!

مامان از توی آشپز خونه صداش به گوشم رسید:

+سلام دختر کوچولوم

چرا خواهرتو تنها گذاشتی؟

وقتی اومد خونه رنگ به رو نداشت بچم

خیلی غصه میخوره اما چیزی نمی گه تا شاید بتونیم کمکش کنیم

سرم و انداختم پایین

فقط من از درد دل خواهرم خبر داشتم

سعی کردم بغضمو قورت بدم:

—میرم بهش سر بزنم

منتظره جواب نمودم و پله ها رو دوتا، یکی بالا رفتم

پشت در اتاقش ایستادم که صدای گریه اش توهمو جلب کرد

دستم روی دستیگره خشک شد و صداش زدم:

+هلن، خواهر خوشگلم پیام تو؟!!

چیزی نگفت

اروم لای در و باز کردم و داخل شدم

به تاج تخت تکیه زده بود و زانوهایش تو بغلش جمع کرده بود

کنارش رفتم و روی موهایش دست کشیدم:

— عزیز دلم صدای گریه ات و نشنوما

دلم میشکته که کاری از دستم بر نیاد

خودشو توی بغلم انداخت:

+ صدف خسته شدم

خیلی خسته شدم

امروزم با کوه تهدید هاش سراغم اومده بود

گفت باید با مامان و بابا حرف بزنم و هرچه زودتر تاریخ عقد و مشخص کنیم!

چطور بهش بفهمونم نمیخوامش

چطوری تو بگو؟

اشک میریخت و برام میگفت از قلب شکسته اش و اجبار های زندگیش و من تنها احساس
پوچی می کردم

چقدر بدرد نخور شده بودم

که کاری از دستم بر نمی اومد...

برای اینکه بخندونمش با لبخند به شکمش اشاره کردم:

__تو فقط باید به فکر فندوق خاله باشی

باشه؟

اخره اینطور ب نشستی اذیت میشه کوشولوم!

مشتی به بازوم زد و متاسف سر تکون داد:

+واقعا که دارم با کی درد و دل می کنم

خندیدم که با چشهای اشکی لبخند خسته ای زد و صاف نشست...



@girl_sexi1



#prt96



#لب_اناری

*کارن

حرفی که زده بود مدام توی سرم تکرار می شد

حس مزخرفی داشتم

اون منو به بازی گرفته بود

هه عشق قدیمیش

+من خودم جفتون و با اون عشق قدیمی نابود می کنم

چون دو خط ساده بازی در آوردم و تو روش خندیدم

فکر کرد راحت میتونه منو بزاره کنار

لیوانی که دستم بود و محکم زدم وسط ایینه که خورد شد

__لعنتی

فریاد زدم:

__جان؟

سراسیمه وارد اتاق شد:

+چیشده کا...

با دیدن شیشه ی خورد شده کف اتاق حرفش نصفه موند

__گو بیان جمعش کنن

باشه ای گفت و میخواست بره:

__صبر کن

دوباره اومد رو به روم ایستاد

سیگاری روشن کردم و پک عمیقی بهش زدم:

__اطلاعات اون پسره که با هلن میره و میاد و میخوام

جا، مکان، شغل، هر گند کاری ای که توی زندگیش کرده

حتی ریز ترین جزئیات زندگیشو هم برام پیدا می کنی

با خشم غریدم:

__طولش نمیدی جان

چیزی نگفت و سمت در خروجی رفت

جان هم جدیداً زیادی ساکت شده بود

حسم میگفت از ی چیزایی خبر داره

اما حوصله ی کل انداختن با جان و دیگه نداشتم

هَلن همه ی توانم و ازم گرفت

پک دیگه ای به سیگار زدم:

__لب اناریِ چموش...

خودم رامت میکنم

برای خودم

درست همون اندازه که من برات وقت گذاشتم

به همون اندازه باید برات جبران کنم...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1



#prt97

دود سیگار کل اتاق و پر کرده بود

—چطور تونست بره!؟

نیشخندی روی لبم نشست

سرمو روی میز گذاشتم و چشمامو بستم

امروز خیلی خسته شده بودم

سیگارو توی جا سیگاری خاموش کردم.

من ادم کینه و انتقام نبودم ولی من دلم و دستش داده بودم

کاری می کنم که فقط مال من باشه

فقط توی حصار من باشه

حتی اگه نخواد

حق ندارد به کس دیگه نگاه کنه

چه برسه به اینکه "عشقم صداش کنه

دمغ شده بودم

پا شدم و سمت اتاق خوابم رفتم

با همون لباس ها خودم و روی تخت انداختم

اسمشو زیر لب تکرار می کردم!

—باید زود به خودم پیام

اینطوری کاری از پیش نمیرم؛ لب اناری

اهنگی پلی کردم و ساعدم و روی چشمم گذاشتم؛



میفته اینورا مسیرت...

تو که هیچوقت تقصیرت نیست...

رفتی که چی؟!...

پس من چی بلب..

پس من چی بلب...

هميشگيم، هميشه اين قلب پيشت گير ميمونه!...

فقط بگو پس من چي پيب!...

پس من چي پيب..

پس من چي پيب...

پس من چي پيب...

مني که داره رد ميده

از وقتي رفتي چشم به در ميگه...

پس من چي پيب...

پس من چي پيب!

فقط بگو از چيش اومد خوشه؟!

مگه ميتونه منو از يادت بره؟

عمرن آكه تو بعلش خوابت بېره!

همه روزارو حفظم آكه يادت رفته تو!

داشتي ميفتادي بيا

مكه ميتونم نكيرم آخه دستتو!...?



@girl_sexi1

@rahya1





#prt98



#لب_اناری

با کرختی از خواب بیدار شدم

او تقدّر خسته بودم که نفهمیدم چطور خوابم برد

نگاهی به ساعت انداختم، 11 و نیم بود

چطور جان تا حالا پیداش نشده بود

بلند صداش زدم

که خدمتکار خونه اومد داخل

سرشو پایین انداخته بود و گفت:

+رئیس، اقا جان خونه نیستن

از روی تخت بلند شدم و سمت سرویس رفتم:

__نگفت کجا میره!؟

قدمی عقب رفت

سره جام ایستادم و چشم غره ای بهش رفتم؛

+چته

مگه میخوام دارت بزخم که اینطور میترسی؟

با دیدن اخم سرشو انداخت پایین:

__ اقا گفتن میخوان...

نذاشتم ادامه بده؛

+هیس

بیا جلو

قدمی جلو اومد که تقریبا فریاد زدم:

+متنفرم از این حالت

بیا اینجا

درست رو بروم وایسا و حرفت و بزن

وگرنه تا فردا همینجا نگهت می دارم

با قدمایی لرزون اومد روبروم ایستاد

+تو چشمم نگاه کن

معذب بودنش داشت اعصابم بهم می ریخت

چنگی به موهام زدم

این زن که همیشه همین بوده

چرا به خودم دروغ میگم

دلیل این عصبانیت های گاه و بی گاهم، رفتنش

رفتن کسی که بهش دل بسته بودم

با صدای لرزانش به خودم اومدم:

__آقا گفتن میخوان برن دنبال چیزی که ازشون خواسته بودین

راهمو سمت سرویس کج کردم:

+خیلی خب برو بیرون

بدون حرفی سریع از اتاق خارج شد

پوفی کشیدم و وارد سرویس شدم

ابی به صورتم زدم و بعد از زدن مسواک از سرویس خارج شدم

موهام و با ژل مرتب کردم و توی آینه به چشمای غمگینم زل زدم:

+چته کارن

هوم؟

چیزی که مال توعه؛ خودش میاد سمت دوباره

با نیشخند از جلوی آینه کنار کشیدم...



@girl_sexi1

@rahya1





#prt99

#لب_اناری 

موبایلم و برداشتم و به جان زنگ زدم

چندتا بوق خورد و جواب داد:

_الو جان خوبی کجایی؟

+خویم... کارن دنبال اون پسره ام

بنظرم مشکوک بود و داره یکارایی میکنه

الان نمیتونم حرف بزنم

یک ساعت دیگه میام خونه

حرفای زیادی دارم که بهت بگم!!

باشه ای گفتم و تماس و قطع کردم

تیپ اسپرتی زدم و از اتاق بیرون رفتم و به سمت میز رفتم

صبحونه رو کامل چیده بودن روی میز

__ اقا بفرمایید صبحونتون حاضره

سری تکنون دادم و نشستم

الان فهمیدم که چقدر گرسنه و شروع به خوردن کردم

موبایلم زنگ خورد

از شرکت زنگ زده بودن

کلافه چنگی توی موهام زدم

چیکار داشتن این موقع!!

جواب دادم:

+الو بله

—سلام آقای فضلی ظهرتون بخیر

ببخشید بدموقع مزاحم شدم...

وسط حرفش پریدم:

+کارتو بگو

کمی من من کرد:

__ اقا.. چیز شده..

یه تایی ابروم پرید بالا و منتظر ادامه جملش موندم

__ خانومه صادقی امروز از کار استعفا دادن و الانم کسی نیست که طراحی های باقی مونده رو انجام بده

چیکار کنیم؟

از جام پا شدم و به خدمتکار اشاره کردم جمع کنه

اشتهام کور شده بود

+یعنی چی استعفا داده خانوم؟ دلیلش چی بود؟

__ امروز جان اومد شرکت و سریع رفت پیش خانوم صادقی

نفهمیدم بینشون چه اتفاقی افتاد

اما بالا فاصله بعد از اینکه جان از اتاقشون اومد بیرون

ایشونم درخواست استعفا دادن

لعنتی 'ای زیر لب گفتم

+طراحی ها تا کی مهلت آماده شدن دارن؟

وقتی گفت یک هفته، نفسمو پرحرص بیرون فرستادم:

—خیلی خب قطع کن بینم چی میشه

قطع شدن تماس، همزمان شد با ورود جان به داخل خونه و اومدنش پیش من...



@girl_sexi1

@rahya1



#prt100



#لب_اناری

با هم سمت اتاق کار رفتیم و روی مبل چرم کناره هم نشستیم

احساس می کردم کمی معذب شده:

+جان؟

من عصبانی و ناراحت بودم، هرچند هنوزم ناراحتم اما رفتارم باهات بد بود

معذرت میخوام رفیق

راحت باش پیش من خب؟

لبخند ارومی زد و رو کرد طرفم:

—من خوب میدونم اخلاق تو چطوریه کارن

من از چیز دیگه ای ناراحتم و نمیدونم چطور بهت بگم

یا واکنشت رو پیش بینی کنم!؟

چشمام و روی هم گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم:

+لطفا چیزی که توی فکره نباشه!!

پوف کلافی کشید و زمزمه کرد:

_فکر کنم همون باشه!!

دستام مشت شد و رو به جان غریدم:

+اون غلط اضافی کرده اگه با تهدید خودشو به هلن نزدیک نکرده باشه!

سرشو تگون داد:

_تاوانشو پس میده

+با از دست دادن همه چیزش

جان: _اون برات جاسوس گذاشته بود!

نیشخندی زدم:

+صادقی

تک خنده ای کرد:

_درسته

ی خبر دیگم برات دارم که بشوره بیره این غصه ها رو

منتظر نگاهش کردم

چه خبری میتونست انقدر خوب باشه که بشوره بیره واقعا!!؟

__مزدگونی بده

متعجب از جام بلند شدم:

+چیه ماچ میخوایی؟

د بگو خبرتو!

__تو که اینهمه خسیس نبودی با این همه سرمایه

اینه مزدگونیت؟

چشم غره ای بهش رفتم:

+حرفو نییچون که پرمون میره تو پر هم

دستاشو به نشونه ی تسلیم بالا آورد:

__چشم غلط خوردم

خندیدم که گفت:

+داری بابا میشی!



@girl_sexi1

@rahya1





#prt101



#لب_اناری

متعجب به سمتش برگشتم:

+چی!؟

شونه ای بالا انداخت:

—والا

دوباره سیگاری از توی جیب شلوارم در آوردم که دستش و روی دستم گذاشت تا مانع بشه

نیشخندی زدم و دستم و عقب کشیدم:

—چیکار میکنی؟!

+تو چیکار میکنی؟

نیشخندم عمیق تر شد و عصبی فریاد زدم:

+چی میگی توها؟

چطور میتونه با وجود بچه من توی شکمش با اون مرتیکه باشه، هان؟

اصلا چطور به خودش اجازه داد به من چیزی نگه؟

حس کردم قطره اشکی از چشمم ریخت، سریع پاکش کردم و روی مبل ولو شدم:

+دارم دیوونه میشم جان!

دستش روی شونه ام نشست:

—اون بخاطر خودت بهت نگفته کارن

بزار حقیقت و بهت بگم

شروع کرد از سیر تا پیازه ماجرا برام گفت و من عصبی تر شدم

لعنت به من که متوجه این اتفاقات نشدم

لعنت به من که نرفتم دنبالش

—جای اون مرتیکه رو پیدا کردی؟

سری تکون داد که از جام بلند شدم:

+خونش گردن خودش جان

نمیزارم یک روز دیگه این زمین و با وجود خودش کثیف کنه

میچ دستم و گرفت:

__نباید عجله ای بری جلو کارن

بهتره فعلا خودتو به ندونستن بزنی

بزار فکر کنه کاری کرده از هم دور باشین

سرم درد گرفته بود و تا گردن اون پست فطرت و خورد نمی کردم اروم نمی گرفتم:

+هه واسه تو راحته جان

من چطور مردی هستم اخه که زن و پچش و تنها میزاره

چطور اجازه دادم بدون من پیش اون دکتر بره

لبخندی زد و بغلم کرد:

—تو اروم باشی همه چی حل میشه داداشم

بهتره ارامشتو حفظ کنی تا اون مرتیکه رو نابود کنیم

اونوقع میتونی وقت زایمان کنارش باشی

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@rahya1





#prt102



#لب_اناری

نفس عمیقی کشیدم:

__پاشو بریم

باید ببینمش

به بهونه ی اون جاسوسی که توی شرکت گذاشته بود باید چندتا مشت بخوره تا من اروم بگیرم

اما بعداز اینکه هلن و پیش خودم اوردم جور دیگه ای باهاش حسابم و صاف میکنم

باشه ای گفت و راه افتاد سمت در:

__آقای رئیس دیگه توی این ی مورد نمیتونه خودشو کنترل کنه

میخواد همه رو زخمی کنه و جلوی پای هلن خانوم قربانی کنه

به تایید حرفش ابروی بالا انداختم:

+اگه کسی به چیزی که مال منه، جرات کنه و بخواد ی ناخونک بزنه

نمیتونه از زیر دست من فرار کنه

تاکید میکنم "مال منه"!

خنده ای کرد:

__دمت گرم منتظرتم مرد بزرگ

+یکم جدی باشی بد نیس

شونه ای بالا انداخت و از در خارج شد

لباسام و با ی دست کت و شلوار مشکی عوض کردم و بعد از پوشیدن کفشام و برداشتن اسلحه ای که ممکن بود لازم بشه، از خونه خارج شدم و سمت پارکینگ رفتم

کناره جان نشستم و حرکت کردیم

تقریباً داشتیم از شهر خارج میشدیم:

+کجاست خونس؟

__دامون همچین پاکدامنم نیس

بخاطر کارای خلافی که میکنه

دور از شهره

پوف کلافه ای کشیدم و دستی به موهام گشیدم:

+شانس ما هم هرچی ادم خلافکاره دور و اطراف ما میپلکه

دیگه حرفی بینمون زده نشد

بعد از حدود یک ساعت به ویلایی که مطمئنم خوش بود رسیدیم

سری برای جان تکون دادم که رفت جلو و با نگهبانای جلوی در صحبت کرد که به راحتی قبول کردن در و باز کنن

نیشخندی زدم:

__مرتیکه ادماشم از خودش بدرد نخورترن

چطور بدون اینکه ی نفر و ببینن در و براش باز میکنن



@girl_sexi1

@rahya1



#prt103

#لب_اناری 

عینک افتابیم و روی چشمم گذاشتم و از ماشین پیاده شدم

وارد ویلا شدیم

خلوته خلوت بود، پس کجاست!؟

وارد خونه شدم که صدای یه پیرزن به گوشم خورد:

—پسرم دامون اومدی؟

ناهار و روی میز بچینم یا بیارم توی اتاق؟

حتما خدمتکار بود

از اشپزخونه اومد بیرون و با دیدن من خشکش زد:

—کارن!؟

عینکو از روی چشمم دادم بالا

یه تایی ابروم بالا پرید!

+درسته کارن

شما از کجا میشناسی؟!

خودشو به نشنیدن زد و خطاب به من، به اتاق روبرو اشاره کرد و گفت:

—فکر کنم اومدی دامون و بینی

برو توی اون اتاق منتظرش بمون، چند دقیقه ی دیگه میرسه خونه

بعد از کمی مکث ادامه داد؛

—چایی یا قهوه؟

متوجه نمیشم چرا چشمات ناراحت شده بود!

+یه قهوه تلخ لطفا

دستامو توی جیم گذاشتم و وارد اتاقی که گفته بود شدم

جان هم پشت سرم اومد و زمزمه وار لب زد:

+اون خانوم کی بود!؟

شونه ای بالا انداختم:

_مگه مهمه کی بود!؟

حتما ی خدمتکار ساده بود

سرشو به دو طرف تکون داد:

+نه مطمئنم یچیزی هست

مشکوکه!

اوکی تو ی تحقیق ریز بکن

راستش قیافش برای منم کمی آشنا بود

یعنی کجا دیده بودمش؟!

حتما اومده بوده شرکت!؟

روی مبل چرمی تو ی اتاق نشستم و به اطراف نگاهی انداختم که چشمم به عکسش افتاد...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@rahya1





#prt104



#لب_اناری

نیم نگاهی به چهرش انداختم و سرم و انداختم پایین

نمیدوستم دقیقا چطور باید باهاش روبرو بشم و چ برخوردی داشته باشم تا تاوان کارش و بده

دستام مشت شد

که همون لحظه در اتاق باز شد و وارد شد

از جام بلند شدم و سمتش خیز برداشتم

یقشو توی دستم گرفتم و مشتیی حواله ی صورتش کردم که پرت شد روی زمین:

+مرتیکه عوضی

اونم مثل من عصبی شده بود:

__چیه؟

انگار از بازی خوشت نیومده؟

اسلحه رو از پشت کمر بند کشیدم بیرون و روی سرش نشونه رفتم:

+از کدوم بازی حرف میزنی پست فطرت ها

اسلحه رو روی سرش فشار دادم که نالش بلند شد:

+کی بهت اجازه داد تو حریم خصوصی من وارد بشی ها

میخواستم دوباره سمتش هجوم بیاورم که جان دستشو روی شوخم گذاشت و منو عقب کشید:

__داداش اروم باش

نباید کنترل خشم تو از دست بدی

نفس عمیقی کشیدم که زمزمشو شنیدم:

—همون زنی که بیرون دیدیش بهم اجازه داد به حریمت وارد بشم

کارن!

مشتمو به دیوار کوبیدم:

+اسم منو به دهن کثیفت نیار

چشمام روی هم فشار دادم:

+به اون زن چ ربطی داره؟

میخواست چیزی بگه که یدفعه در اتاق باز شد و اون زن اومد تو:

—قهوتونو اوردم

قهوه هارو روی میز گذاشت و سمت در خروجی رفت

قبل از اینکه از در بره بیرون رفتم سمتش....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@rahya1

♡+♡+

♡+♡+♡+

♡+♡+♡+♡+♡+

♡+♡+♡+♡+

♡+♡+♡+



#prt105



#لب_اناری

+صبر کن

برگشت ستم و سرشو پایین انداخت

+این مرتیکه چی میگه ها

تو بگو

بگو

تو زبونشو بهتر از من میفهمی

فریاد زدم:

+چی میگه

تو چ اجازه ای بهش دادی که به حریم من وارد بشه

من من کرد و بیشتر از قبل اعصاب منو خط خطی کرد:

—من... من... من چیزی نمیدونم

با چیزی که دامون گفت متعجب بهش خیره شدم:

+عا عا

تعجب نداره که

فقط میتونی خدا رو شکر کنی اونی که فکر می کردی مرده؛ زنده اس

اما...

نیشخندی زد و ادامه داد:

اما تو خونه ی دشمنت کلفتی میکنه

حمله کردم سمتش و مشتامو یکی پس از دیگری روی صورتش فرود اوردم:

+عوضیه بی خاصیت

بخدا می کشمت و همینجا تو خونه ی نحست چالت میکنم

جان منو از روش کنار کشید که لگد دیگه ای به شکمش زدم

با اینکه از دماغش خون میومد و بی جون شده بود

بازم قصد داشت روی قلب من زخم بزنه:

—افرادم..اون..زنو... بردنا

عجله کن برسی بهشون

صدای جیغ اون زن و پشت بندش صدای گاز ماشین

نشون از صدق حرفش میداد

سریع از اون خونه زدیم بیرون تا خودمونو بهشون برسونیم....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@rahya1





#prt106



#لب_اناری

نزدیک بود ماشین و گم کنیم اما نزدیک یه میدان که شدیم

سریع پیچیدیم جلوی ماشین که راهی جز ایستادن نداشت و با صدای بدی ترمز کرد

قبل از اینکه پیاده بشیم میخواست فرار کنه
که سریع با اسلحه تیر های ماشین و سوراخ کردم:
+سریع پیاده شین

یکی یکی از ماشین پیاده شدن و مادرم بود که توی ماشین مونده بود

اسلحه رو به دست جان دادم و سمت در عقب ماشین رفتم

نمیدونستم الان دقیقا باید خوشحال باشم از زنده بودنش

یا ناراحت باشم از اینکه دیر متوجه زنده بودنش شدم

چطور چهرشو تشخیص ندادم!؟

دره عقب و باز کردم و دستش و گرفتم توی دستام:

+لطفا پیاده شو مامان جان

همین که پیاده شد میخواستم به صورتش دست بزنم که خودشو. کمی عقب کشید

یه تای ابروم بالا پرید

سوالی که توی ذهنم بود و به زبون اوردم:

+چیشد؟!

صورتش به آنی غمگین شد و بغض کرده خودشو توی بغلم انداخت:

—پسرم الان فقط باید بغلم کنی

میدونی چقدر دلتنگت بودم؟!

صداش..!

دلم تنگ شده بود!

شونه ای بالا انداختم و حلقه ی دستامو دورش تنگ تر کردم و سرم و روی شونه هاش
گذاشتم

حتما بخاطر زمان زیادی که گذشته این فکرو میکنم!

+منم دلم برات تنگ شده بود

لبخندی که روی صورتش اومد و میتونستم حس کنم و منم متقابلا لبخندی زدم



@girl_sexi1

@rahya1



#prt107

#لب_اناری 

یک هفته گذشته بود و فردا رو مشخص کرده بودن برای روز عقد

صاف از کنارم تکیه نمی خورد و هرچیزی که میخواستم برام فراهم می کرد

کم کم شکم داشت برآمده میشد و نمیدونستم چیکار باید بکنم

کاش میشد فردا عقد منو کارن بود

ناراحت سرم و پایین انداختم و مثل همیشه به عکسش توی موبایلم خیره شدم

یعنی داشت چیکار می کرد؟!

حالش خوب بود؟!

آهی کشیدم که صدف خندان اومد کنارم و بشقاب که پر بود از میوه های پوست کنده شده
رو جلوم گذاشت:

+بخور خواهره یکی یدونم که برا بدنت مفیده

با صدایی که از ته چا بلند میشد لب باز کردم:

—سیرم صدف

طلبکار اخمی کرد:

+عا عا نشنیدم چی گفتی

بخور ببینم

صدای ایفون بلند شد

صدف:

—من میرم باز می کنم تو بخور

سری تکون دادم که از جاش بلند شد و سمت در رفت

نفهمیدم کی بود اما صدف یهو اومد و دستم و گرفت و بعد از برداشتن میوه ها سمت اتاق حرکت کرد:

+چیه صدف چیشد یهو

کی بود؟

آروم تر دلم درد گرفت اخه

با این حرم سرعتشو کم کرد اما نایستاد

+نمیخواهی چیزی بگی؟

در اتاق باز کرد و نشوندم روی تخت:

—تو میوه اتو بخور عشقم

فعلا چیزی نپرس بعدا میفهمی!





#prt108



#لب_اناری

شونه ای بالا انداختم که متوجه شدمدر و قفل کرد و رفت

تقریبا فریاد زدم:

+صدف داری چیکار میکنی توهاا؟

صدایی نیومد و من ترجیح دادم مشغول خوردن میوه ها بشم

5 مین گذشت و هنوزم خبری از نبود

از جام بلند شدم سمت در رفتم و کوبیدم به در:

+صدفففف؟

پوف کلافه ای کشیدم و سعی کردم حواسمو پرت کنم

جلوی آینه رفتم و موهام و شونه کردم

دم اسبی بستمشون و یه تار موهام و روی صورتم رها کردم

رژ لب قرمزم و روی لبام کشیدم و یه خط چشم کشیدم

این قیافه بعد از این همه مدت برام تازگی داشت و کلی تغییر کرده بودم

قطره اشکی از چشمم چکید

من کلی دلتنگ کارن بودم و هیچکدوماز این کارا اصلا نی تونه کمی حال منو اروم کنه

دستی روی شکم کشیدم:

__قربونت بره مامان

توام دلت برای بابات تنگ شده؟

میدونم توام دلت میخواد صداشو بشنوی

قول بده شبیه بابات بشی باشه؟

که من با دیدنت کیف کنم

میون اشکام، خنده ای کردم:

+البته شبیه منم میتونی بشیا

ولی شبیه بابات که بشی خوشگل تر میشی

خوشتیپ میشی عسل مامان

همینطور که داشتم شکم و نوازش می کردم

کلید توی در اتاق چرخید و در باز شد

با دیدنش اونم درست توی چارچوب اتاق و روبروی من

قلبم ریخت و دستم روی شکم خشک شد

توان هیچ حرکتی رو نداشتم

با دیدن لبخند ریزه روی لباس

دوباره اشکام جاری شد.....





#prt109



با وجود اشکای لعنتی که بدموقع سرازیر شدن

دیدم تار شده بود

نمیزاشت تا اندازه ی کل زمان های نبودش بهش خیره بشم

چشماشو بینم

لبخند ریزشو بینم

دلتنگش بودم

اخ خدایا این چه بساطی بود که چشمم درست کرده بود

اخه الان وقتشه!!؟

قدمی به سمتش برداشتم که برای لحظه ای پاهام بی جون شد

خودمو به دیوار رسوندم و تکیه زدم بهش

کنارم قرار گرفت و دست گرمشو روی موهام کشید:

+من او مدم پیشست عزیزم

چرا انقدر بی تاب می کنی؟ هوم؟

کی عشق منو اذیت کرده؟

دستشو توی دستم گرفتم و بوسه ای روش زدم:

__بخش

فکر کنم فشارم افتاد

پچ...پچ

ادامه ی جملمو خوردم و سرمو انداختم پایین

اون نباید چیزی میدونست

من میخواستم از خودم دورش کنم

وا دادنم برای چی بود!؟

خودمو عقب کشیدم و روی تخت نشستم:

__چرا اومدی اینجا؟

کاری داشتی؟

تلخندی زد:

+چیه نکنه میخوای برم؟

میترسی دامون متوجه بشه؟

سرم و گرفتم بالا و بغض کرده به چشمش خیره شدم:

+اره بهت...!

کنارم نشست و انگشت اشاره اش و روی لبام گذاشت که ساکت شدم:

+هیسس

بسه اینهمه دروغ نمی خوام بشنوم

متعجب به لب هاش خیره شدم

یعنی چیزی فهمیده بود؟!

+من میدونم اون با تهدید تو رو پیش خودش نگه داشته

پس لازم نیس به من دروغ بگی....





#prt110



#لب_اناری

نمیتونستم توی چشمش نگاه کنم

خجالت میکشیدم از اینکه متوجه دروغ هام شده بود

همونطور که خیره لب هاش بودم نزدیکتر اومد و لب هاش و روی لب هام گذاشت

داغ و عمیق می بوسید

قطره اشک لجوجی از چشمم پایین اومد

خیلی دلتنگش بودم

خیلی زیاد...

منم همراهیش کردم و دستامو دور گردنش حلقه کردم
بعد از گذشت لحظه ای شیرین که حالا حسابی قدرشو میدونم!

نفس کم آوردیم و از هم جدا شدیم

سرم و توی آغوش گرمش پنهون کردم
صدای خندش توی اتاق پیچید و قند توی دل من اب کرد

تره ای از موهام و پشت گوشم فرستاد و لپمو کشید:

—میخوام خانوم و ببرم خونه ی اصلیش

میخوام تو خونه ی خودش خانومی کنه

چشم هام برقی زد و از توی بغلش بیرون اومدم:

+چطوری!؟

با به یاد آوردن دامون دوباره بغض کردم:

+اگه بفهمه چی!؟

سرشو به چپ و راست تگون داد:

__فکرشو نکن خانوم

بسپارش دست من.

لبخندی زدم و سری تگون دادم:

+راستی تو بگو بینم کی این حرفا رو بہت لو داد؟

صدف اره؟

چشمکی زد:

—چه فرقی میکنه حالا

+خیلی فرق میکنه

چون ممکنه یچیز دیگه رو هم گفته باشه!؟

خندش شدت گرفت و اخم الکی ای کرد:

یه کلام بپرس خبر داری از اون فندوقی که ازت پنهون کرده بودم یا نه!

نخالت زده سرمو پایین انداختم و از جام بلند شدم

لباسم و به شکمم چسبوندم که گردی شکمم توی دیدش قرار گرفت و چشمش ستاره بارون

شد

دور خودم چرخي زدم و خنديدم:

+ميبيني چه گرد شده فندق کوچولو؟...



#prt111

نزدیکم شد جلوم زانو زد

دستشو به شکم رسوند و نوازشش کرد:

+عشق بابا

مامانت یه مدت به بابایی نگفته بود تو وجود داری

مکشی کرد و ادامه داد:

+قول میدم برات پدره خوبی باشم

ذوق کردم از اینهمه محبت پدرانه اش

مطمئنم هرکسی شناستش فکر میکنه اونم مثل پدرش، یه ادم ظالم و بی محبت

اما اینطور نیست

و من عاشق این مردم

و یه تاره موی گندیدشو با هیچکسی عوض نمی کنم

خدایا کمک کن مشکلاتمون و از سر راه برداریم

رو بروم ایستاد و دستشو روی صورتم کشید:

+هلهن ممنونم که ثمره عشقمونو نگه میداری

من واقعا خوشحالم

تا به حال این حس و نداشتم و برام زیادی تازگی داره

لطفا هرچیزی که لازم داشتی فقط به خودم بگو

هرچیزی.

لبخندی روی لبام نشوندم و سری تگون دادم:

__ممنونم عشقم

خیلی دوستت دارم

خودمو توی آغوشش جا دادم و عطر تنشو بلعیدم

دستامو دور کمرش حلقه کردم و محکم فشارش دادم:

__اومم بنظره من که بهتره آماده بشیم بزنیم بیرون از خونه

ازش جدا شدم

سریع شاد ترین لباسی که داشتم و تن کردم و دستشو گرفتم و سمت درب خروجی رفتیم:

__بریم جایی که فقط خودم و خودت باشیم

چشمکی بهش زدم که خنده ی مردونه ای کرد و همراهم اومد

مطمعنن صدف برای اینکه تنها باشیم همه چیزو ردیف کرده بود

پس با پیامک کوتاهی بهش اوضاع رو اطلاع دادم و همراه کارن توی ماشینش نشستم

خدایا بخاطر این روز خوب شکرت...





#prt112



#لب_اناری

غرق حس آرامش شدم

هر بار که نگاهش می کردم

دلم میخواست توی آغوشم حلش کنم

دلم میخواست فقط چشهای من باشه که میتونه ببینتش

فقط بدن من باشه که میتونه گرماشو حس کنه

فقط من باشم که میتونه هر دقیقه کنارش بشینه و صدای بم و جذابه مردونشو با گوشاش
بشنوه

و قلبش از شدت تپش هرآن منتظره ایستادن باشه!

استارت زد و با چشمای براقش خیرم شد:

+آماده ای خانوم؟

اگه گفتی میخوام ببرمت کجا؟

با شیطنت گفتم:

—آقای میتونی به جای ترفند های اینستا

فقط پرسوی بگی کجا دوست داری ببرمت

مطمئن باش جواب خوبی میگیری

خنده ی مردونه ای کرد:

+تو از کجا اینقدر مطمئنی که ترفنده اینستا هست!؟

شونه ای بالا انداختم بازو شو بغل کردم و محکم چسبیدم بهش:

_اصلا هرچی میخواد باشه

فقط دیگه تهم نزار

لپمو کشید و موهام و نوازش کرد:

+جهان بی تو چه معنی ای برای من میتونه داشته باشه خانوم

خنده ی ریزی کردم و سرم و تکیه دادم به بازو شو:

_پس تا تو حرکت کنی

منم یه موزیک اروم و عاشقانه میزارم

به افتخار جفتمون

+مشتاق شنیدن

آهنگ مورد نظرمو پلی کردم و بوسه ای روی گوشش کاشتم.....



دلم با تو بودن میخواد

همین الانشم دیره...

دارم میپرم و نفس

داره هر آنشم میره..

دلم موی تو رو میخواد

دلم بوی تو رو میخواد

دلم روی تو رو میخواد...

دلم راه رفتن و میخواد

کنارت شب چقدر خوبه

یه دل دارم توی سینه

همون واسه تو میکوبه ♪♥



چه عاشقانه ی نابی 🍷💖





#prt113



#لب_اناری

نزدیکای ویلا شدیم

+راستی هلن

ینفر خونه ام هست که باید بهت معرفی کنم

لطفا ناراحت نشو

ترجیح دادم اول با اون آشنات کنم

بعدش هر جا که تو خواستی میریم

کنجکاو رو کردم سمتش:

__نابا ناراحت چرا عشقم، شما مختاری

حالا کی هست اون ینفر؟!

لبخندی گوشه ی لبش میشینه:

+شاید باورت نشه ولی مادرم و پیدا کردم!

ناباور به چهره ی خوشحالش خیره شدم:

__مگه...؟!

اجازه ی ادامه دادن جلم و بهم نداد:

+میدونم

فکر می کردیم مرده اما

پیش اون مرتیکه بود و من تازه متوجه شدم

لرزی از ترس به بدنم سرایت میکنه:

دا.... دامون؟!

نفس عمیقی میکشه تا خشمش و کنترل کنه:

+اره

بهتره دیگه اسم اون عوضی رو به زبونت نداری

ازش شکایت کردم و الان مطمئن دارن اب خنک بهش میدن نوش جان کنه

نیشخندی میزنه که من با خوشحالی دستامو بهم می کوجم:

—وای خدا روشکر

خیلی نگران فردا بودم

کارن نگاه کنجکاو ی به چهره ام میندازه:

+فردا چخبر بود؟!+

سرم و انداختم پایین

نمیدونستم چطوری بهش بگم

مطمئن بودم که عصبانی میشه

میترسیدم

دلم نمی خواست ارامشش و بهم بزخم

اون...

اون خوشحال بود!

دید چیزی نمی گم

دیگه چیزی نپرسید و بعد از رسیدن به ویلا، داخل محوطه ی حیاط شدیم و ماشین و پارک کرد

از ماشین پیاده شد و به طرفم اومد

در باز کرد و بعد از گرفتن دستام به طرف داخل حرکت کرد...





#prt114

#لب_اناری 

دستش و کمی فشار دادم:

_کارن میترسم

آگه مادرت از من خوشش نیاد چی؟

خنده ای کرد و دستش و دور گردنم حلقه کرد و منو به خودش فشرد:

+این حرفا رو زن دیگه اناری

مطمعن خوشش میاد

چنگی به کرم زد و زیر گوشم زمزمه کرد:

+مهم اینه من ازت خوشم بیاد لب اناری

مگه میشه از این اناره ملس گذشت؟

لبم و به دندون گرفتم:

—اومم

بریم تو دیگه

اسپنکی به باس...نم زد و به جلو هولم داد:

+زودتر برو تا نخوردمت

چشم غره ای بهش رفتم که شونه ای بالا انداخت:

+والا خیلی هوس انار کردم

چشمکی بهم زد که جلو تر راه افتادم و به خنده افتادم از شیطنت های جدیدش

وارد شدیم که زن میانسال خوشگلی جلو اومد

حتما مادرش بود

نزدیکم شد و سر تا پامو نگاهی انداخت:

_سلام دخترم خوبی؟

من نرگس ام مادره کارن ام.

لبخندی روی لبام نشوندم:

+سلام مادر جان ممنون شما خوبین؟ خیلی خوشبختم

سری تګون داد و به سالن اشاره ګرد:

— ګرو بشین دخترم

ګارن خلی ازت تعریف می ګرد

و حالا میبینم که درست میګه

ګارن سرفه ای ګرد:

+مادر جان حالا دیګه منو یادت رفت؟

هنوز هیچی نشده

نرګس خانوم خنده ګنان سمت ګارن رفت:

— دیوونه نشو بچه جان

و بغلش کرد...



#prt115



#لب_اناری

با تعارف های نرگس خانوم به سمت سالن رفتیم و نشستیم

بعد از پذیرایی مختصری

نرگس خانوم رو به من لب زد:

+دخترم من از بارداری ات خبر دارم

سرم و از خجالت پایین انداختم

و زیر چشمی به کارنی که خیلی ریلکس به مادرش خیره بود نگاهی انداختم

خجالت نکشید اخه دست گل شو برای مادرش تعریف کرده؟!!

+نیازی به خجالت نیست عزیزم

اما هرچه زودتر باید مراسم عروسیتون و برگزار کنیم

سرم و بالا گرفتم

که کارن نگاهی به من انداخت و سرشو به تایید تکون داد و رو به مادرش لب زد:

— راستش مادر من با پدره هلن صحبت کردم

متعجب سرم و بالا گرفتم

چرا به من. چیزی نگفته بود!!؟

پس حس ام درست بود که چشمای بابا رو غمگین میدیدم

خدایا میدونم چقدر ممکنه از این کار من خجالت کشیده باشه

خیلی از دستم ناراحته

با چه حرفی میتونم قانع اش کنم اخه..!

— فردا میریم محضر برای عقد

کمی مکث کرد و آروم ادامه داد:

__قبلا وقت محضر گرفته شده بود

پس خبر داشت!

برای همین توی ماشین دیگه پا پیچم نشد

من چیزی نمیگفتم و فقط نظاره گر صحبت های مادر و پسر بودم

قرار شد فردا برای عقد بریم محضر و عصر همراه کارن بریم برای خرید لباس و انگشتر

نرگس خانوم برای استراحت از کناره ما بلند شد و سمت اتاقش رفت

کارن هم از جاش بلند شد و مچ دستم و گرفت و سمت پله ها رفت:

+وقت خوردن اناره

نتونستم جلوی خندیدنم و بگیرم و فقط سرم و پایین انداختم

جلوی در یکی از اتاقا ایستاد:

+چشماتو ببند

همین کار و کردم که در و باز کرد و کمک کرد کمی جلو تر برم:

+حالا چشماتو باز کن

چشماتو باز کردم

باورم نمیشد

خدای من خیلی خوشگل شده بود

+ اتاق مشترکمون چطور شده خانوم؟

هوم؟

برگشتم سمتش و محکم بغلش کردم:

—وای عالی شده کارن

عاشقتم

خیلی دوستت دارم خیلی زیاد

خنده ای کرد که لبام و روی لباش گذاشتم و با هیجان و عمیق میبوسیدم...



#prt116



#لب_اناری

نفس کم آوردیم و از ہم جدا شدیم

یک دستش و زیر پاهام گذاشت و بلندم کرد که جیغ ارومی کشیدم

+هلن سنگین شدیا

بغ کرده نگاهش کردم:

—اره دیگه زحمت یک عمرم و برای ساخت این هیكل نابود کردی

چشمکی زد و به گفتن "خوب کردم" اکتفا کرد

گذاشتم روی تخت و کمک کرد دراز بکشم

روبروم ایستاد و شروع کرد به باز کردن دکمه های پیرهنش

+خب داشتم می گفتم که هوس خوردن انار کردم

زبونم و روی لبام کشیدم و با شیطننت توی جام نشستم:

— اما دکتر بهم گفت فعلا اجازه ندم کسی هوس انار کنه

مکشی کردم و به قیافه ی ماتم زده اش خیره شدم:

— چون برای فندو قم خوب نیست

چهره ی درهمش خیلی باحال شده بود برای همین نتونستم جلوی خودم و بگیرم و پتی زدم زیر
خنده

یدفعه دوید ستم که خودم و بالا کشیدم و جیغی زدم

+ حالا دیگه منو اذیت میکنی اره؟

میدونم چیکارت کنم

خیمه زد روم و اروم اروم شروع کرد به در آورد لباس هام

صدای تپش قلبم کل اتاق و پر کرده بود و نفس های داغش بود که با پوست تنم بازی می کرد

سرشو نزدیک شکمم کرد و زمزمه وار لب زد:

+با اجازه تو فندوق بابا!

بوسه ای روی لبام زد

دستام و به تاج تخت بست که شوکه شده دستامو تکون دادم:

—چیکار می کنی کارن؟!

چشمکی زد:

+تنبيه اذيت كردننه ديگه

حق ندارى دستاتو تگون بدى!

لبام و از هيجان گاز گرفتم

و تكونى به بدنم دادم...



#لب_اناری 

از اتاق رفت بیرون و با تیکه های کوچیک یخ و دو جام شراب برگشت

منتظر به حرکاتش خیره بودم

نزدیکم شد و کمی کمک کرد توی جام نیم خیز بشم

لبه جام و به دهنم نزدیک کرد:

_کارن برای بچه...؟

اجازه نداد چیزی بگم و انگشتش و به نشونه ساکت بالا آورد:

+من از دکتر پرسیدم

پس خیالت راحت

سری تکون دادم و لبامو نیمه باز کردم

کل شراب توی جام و خوردم

بدنم داغ شد و چشمام خمار

اسمشو صدا زدم:

_کا... کارن

کمی از شراب و مزه مزه کرد و یه قالب یخ توی دهنش گذاشت و سمت من اومد

از لبام شروع کرد و یخ و روی اندام می کشید و پایین می رفت

آه و ناله هام دست خودم نبود و کرم و به تخت می کوبیدم

_آه.. کارن... او مم

نمیتونستم دستامو تگون بدم

+جون کارن

جونم

چی میخوای هوم؟

_ت... تورو

نیشخندی زد و سمت کمد توی اتاق رفت

بچیزی از توی کمد برداشت

انگار ویبراتور بود

اومد نزدیکم

با انگشتش با بهشتم بازی کرد و ویبراتور و روی نقطه ی حساسم حرکت میداد

جیغ های پر از شهوت و نیازم کل اتاق و پر کرده بود و حالا من با چشمای خمار و بدنی داغ به التماس افتاده بودم:

_کارن.. لطفا... تمومش کن

لبش به خنده کج شد:

+نشیدم چی گفתי جوجه ی سک. سی من

آهی کشیدم زمزمه وار و بریده بریده لب زدم:

__تو مگه...

تو مگه... هوس.. انار... نکرده... بودی!

هوم؟



#prt118

#لب_اناری 

با نقاط حساس بدنم بازی می کرد و لبام و عمیق و خشن می بوسید

نالاهام توی گلو خفه میشد

_کارن لطفا...!

لاله گوشم و به دندان گرفت و گلهومو مک میزد

مطمئن بودم که کبود میشد

سمت بهشت رفت و همراه ویبـراتور، دو انگشتاش و هم واردم کرد و تند تند حرکت میداد

نزدیک ارضا شدنم بود که متوجه شد و دست از حرکت کشید

با چشمای خمار و بی حال بهش زل زدم:

_کارن...

شلوارشو از تنش در آورد و خیمه زد روم:

+صبر داشته باش لب اناری

دستامو باز کرد و بردم پایین تخت و نشوندم روبروش

مردونگـیش و توی دستام گرفتم و مک عمیقی به سرش زدم

با ناله و عشوه توی چشمش نگاه می کردم

آه های مردونه می کشید:

+اوف اناری من

اوم

بلندم کرد و اروم انداختم روی تخت:

__داگی شو زود

کاری که گفت و انجام دادم

که با ی حرکت واردم کرد

جیغ خفه ای کشیدم

اما چون بهشتم خیس بود دردی نداشتم

و فقط لذت بود که توی عمق بدنم حسش می کردم

نالاه هامون کل اتاق و پر کرده بود و کارن تند تند داخلم تلمبه میزد

هر دو باهم با آه غلیظی ارضا شدیم

و کناره هم دراز کشیدیم

به آغوشم کشید:

+ممنونم اناری من

حسابی دلم تنگت بود

دلم تنگ شده بود برای عطر تنت نفسم

بوسه ای روی گونه اش کاشتم و توی آغوش پر از آرامشش خودمو حبس کردم

و کم کم کناره هم خوابمون برد...



#prt119

#لب_اناری 

با صدا زدن های نرگس خانوم از خواب بیدار شدم

+عروس گلم؟

پسرم؟

نمیخواین بیدار شین؟

باید برای خرید بریم بیرون، دیر میشه ها!

با یاد اوری اینکه فردا قراره بهترین روز عمرم بشه لبخندی روی لبام نشست و بوسه ای روی لبای کارن زدم

_کارن؟

عشقم؟

یدفعه یچیزی توی دلم تگون خورد که جیغی از هیجان کشیدم

کارن ترسیده توی جاش نیم خیز شد

__چیشده؟

هلن خوبی؟

دستشو کشیدم و گذاشتم روی شکم

که یکباره دیکه تگون خورد:

+وای کارن میینی؟

حس میکنی که تگون میخوره؟

برق خوشحالی و توی چشمش دیدم و دلم لرزید:

—عزیزم

حس کرده اومده پیش باباش فندوق، خوشحاله دیگه

خندیدم و بغلش کردم:

+اونم مثل ما خوشحاله عزیزدم

دستش و نوازش وار روی کمرم حرکت داد

موهام و کنار زد و گردنم و بو کشید:

—بوی بهشت میده!

گازی به گردنش زدم و پا به فرار گذاشتم به سمت حموم

قبل از اینکه بهم برسه در و بستم:

+عا عا کارن خان دیر رسیدی

__شانس آوردی

مگه دستم بهت نرسه

خندم گرفته بود

در و باز کردم و اروم اروم شروع به در آوردن لباس زیر هام کردم:

+ج..ون دستت بهم برسه چیکار میکنی؟

توام میخوای گاز بگیری؟

یه تای ابروش پرید بالا و اونم دست برد سمت لباساش:

__تا بینیم چی پیش میاد عروسک

دوید ستم و...



#prt120

#لب_اناری 

دوید ستم و قبل از اینکه فرار کنم منو توی بغلش گرفت و بلندم کرد:

__کجا کجا خانوم؟

وان و پر از اب کرد گذاشتم داخل و خودشم پشت سرم نشست:

+از فردا خانوم خودم میشی

خانوم خونه ام میشی

مادره بچم میشی

با تک تک کلماتی که به زبون میآورد، قند توی دلم اب میشد:

__تو ام از فردا میشی تاج سرم

میشی اولین و آخرین مرد زندگیم

میشی بابای فندو قم

بوسه ای روی گردنم زد و نفس داغشو روی پوست سرد کمرم خالی کرد:

__دوستت دارم

+منم دوستت دارم

از جام بلند شدم و بدنش و همراه نوازش هام لیف کشیدم

__نکن خانومی دوباره کار دستت میدما

کل فضای حمام از صدای شوخی و خنده هامون پر شده بود

پر از حس آرامش و امنیت بود

اینجا بودن!

کناره مرد زندگیم.

بعد از کلی شیطنت، دوش مختصری گرفتیم و بعد از پوشید حوله از حمام خارج شدیم

موهام و سشوار کشید و برام بافت

حتی برام لباس آماده کرد و کمک کرد تا بیوشم

خودشم لباس اسپرتی تن کرد و رژ قرمزی رو از جلوی میز آرایش برداشت و به دستم داد:

+دلم میخواد همون هلن شاد و سرخوش گذشته بشی

لب اناری من

از دستش گرفتم و بی قیدانه روی لبای قلوه ایم کشیدم:

__مگه میشه با تو بود و غمگین بود جان دلم

نرگس خانوم در اتاق و زد و داخل شد:

__ به به

عزیزای دلم

انشالله خوشبخت بشین

هر دو بغلش کردیم

دستشو بوسیدم:

__ شما پسر به این خوبی تربیت کردین

حتما کنارش خوشبخت میشم مادر جان...





#prt121



#لب_اناری

خنده ای روی لباش نشوند و سمت در اتاق رفت:

__من آماده ام پسرم

اومدین بیرون صدام کنین که بریم سر وقت خریدامون

هوا داره تاریک میشه.

کارن سری تگون داد و عطر تلخ همیشگیش و به گردنش و مچ دستش زد و بعد از بستن
ساعت و دستبندش سمت میز عسلی رفت

جعبه ای رو از توی کشو عسلی بیرون آورد و بازش کرد

+وای کارن خیلی خوشگله این گردنبند

چشمکی زد و سمت اومد و دور گردنم صافش کرد و قفلش و بست:

+به اندازه ی صاحبش که زیبا نیست

چشمامو بستم عطرشو عمیق به ریه هام فرستادم

و لبخند گرمی به روش زدم

پلاک گدنبند به شکل پیامک بود

—نمیخوای بازش کنی؟

نگاهی به گدنبند انداختم مگه باز میشه!؟

پلاک و توی دستش گرفت و بازش کرد و برگه ای از توش بیرون آورد و داد دستم

بازش کردم

توش نوشته شده بود:

"ما دوستت داریم، از طرف پدر و فندوق"

اشک توی چشمم جمع شد و بدون اینکه کنترلی روی چشمم داشته باشم

از شوق زیاد گونه هام حرارت گرفته بود و خیس از اشک بود

+خیلی ممنونم کارن

ممنون که کنارمی

مرسی که هستی عشق من

محکم به آغوش کشیدمش و فشارش میدادم

کاش میشد همیشه همینطور توی بغلم باشه و دیگه هیچکسی اطرافمون نباشه!

از خودش جدام کرد و بوسه ای روی گونم کاشت و با انگشت شصتش اشکامو پاک کرد

کاغذو توی پلاک گذاشت و درشو بست

بعدم میچ دستم و توی دستای مردونش گرفت و از اتاق خارج شدیم

—پریم عشقم...



#prt122



#لب_اناری

راه پله ها رو به سمت سالن در پیش گرفتیم

و مادرشو صدا زد تا زودتر حرکت کنیم:

+مادر جان؟

زودتر بیا بریم

ما تو ماشین منتظریم

صداش از توی اتاق اومد:

—اومدم مادر برین

وارد حیاط شدیم و سمت ماشین رفتیم

کارن در ماشین و برام باز کرد:

+بفرمایید خانوم

دستی به شکم کشیدم و با لبخند ریزی سوار شدم

خودشم در سمت راننده رو باز کرد و سوار شد

استارت زد و کولر رو روشن کرد

اسمشو با عشوه صدا زدم:

+کارن جونم؟

یه تای ابروش بالا پرید و کمی صورتش و نزدیکم کرد:

__جون کارن؟

چی میخوای وروجک؟

انگشتم و روی لپم گذاشتم و کمی فشار دادم:

+دلم تنگ شد خب

بوس میخوام!

خنده ای کرد و همزمان که لپم و کشید بوسه ای روی گونم زد

بعدش بلافاصله گاز گرفت که آخ ارومی از بین لبام خارج شد

چشم غره ای به سمتش رفتم و اخمی کردم:

+این چه کاری بود آقا؟!

شونه ای بالا انداخت:

__خب منم دلم تنگ شده بود

ادای منو در آورد و با انگشتش لپشو فشار داد

+کارن میزمتا

مثل پچه ها زبونشو در آورد با اخمی ساختگی لب زد :

__دست بزخم پیدا نکردی؟

چند وقت پیش نبودما...



#prt123



#لب_اناری

بعد از اومدن مادرش دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد

نرگس خانوم در سمت عقب باز کرد و نشست

کارن هم بعد از اینکه مطمئن شد همه آماده‌اند، ماشین و از حیاط بیرون برد و حرکت کرد

چون ترافیک سنگین بود حدود یک ساعت بعد به پاساژ شیکی رسیدیم که پر از طلا فروشی بود و مشخص بود که فقط پولدارا به اینجا سر میزنن!

بعد از پیدا کردن جای پارک مناسب، کارن ماشین و پارک کرد و همگی پیاده شدیم

نرگس خانوم موبایلش زنگ خورد و با گفتن ببخشیدی ازمون جدا شد تا به تلفنش جواب بده

کارن دستم و گرفت و به سمت ویتترین اولین طلافروشی رفتیم:

+عشقم به فکر پولش نباش

فقط انتخاب کن

لبخند ارومی زدم و نگاهمو به ویتیرین دوختم

—بهتره صبر کنیم تا مادرت هم بیاد

اونم یه نظری بده عزیزم

سری تکون داد:

+قربون تو عروس گل برم من

خندم گرفت از حرفش و مشت ارومی حواله بازوش کردم:

—مسخره می کنی ؟!

نچ نچی کرد که مادرش رسید:

+شرمنده من تلفنم زنگ خورد واجب بود

_دشمنت شرمنده مادر

یکی یکی ویتزین هارو نگاه می کردیم و جلو می رفتیم

یه ست انگشتر که خیلی هم زیبا بود چشمم و گرفت، به کارن و مادرش نشون دادم:

+نظرتون چیه؟ خیلی خوشگله مگه نه؟

کارن حرفمو تایید کرد اما مادرش انگار حواسش نبود و با خودش صحبت می کرد " _اخه حتما باید بیان پیش همین طلافروش...! "

رو کردم سمتش و مشکوک پرسیدم:

+چیزی گفتین مادر جان؟

هول شده توی چشمام نگاه کرد و سرشو به چپ و راست تکون داد:

__نه... نه... چیزی نگفتم

بهتره بریم قیمتش کنیم!!؟...



#لب_اناری 

وارد طلافروشی شدیم و سلام کردیم

مرد فروشنده جواب سلاممون رو داد اما با دیدن نرگس خانوم چشمش برقی زد:

+به به نرگس خانوم

از اینطرفا

یادی از ما کردی!

کارن رو کرد سمت مادرش:

__مادر تو این اقا رو میشناسیش؟!

نرگس خانوم سرشو به چپ و راست تگون داد:

+نه پسر م حتما اشتباه گرفته!

کارن سرشو تگون داد رو به مرد فروشنده گفت:

__حما اشتباه گرفتین اقا

مرد خندید:

+نه پسر جان مکه چندتا نرگس تا حالا اینجا اومدن و بعد از گول زدن من

راهشونو کشیدن و رفتن!

یدفعه خانومی با دیدن نرگس خانوم دوید سمتش و موهاش و تو مشتش گرفت و فریاد زد:

__زنیکه ی هـ...رزه تو دوباره اینجا پیدات شده چرا؟ ها؟

دوباره گشنه موندی

اومدی شوهر منو از راه به در کئی اره؟

حسابتو میرسم!

رو به شوهرش فریاد میزنه:

—زودباش زنگ بزن به پلیس امیر

زودباش!

نرگس خانوم جیغ میزد و من سعی می کردم دست اون خانوم و از موهایش ازاد کنم:

+خانوم لطفا اروم باشین صحبت میکنیم

حتما سوتفاهم شده

لطفا اروم باشین

یدفعه منو هول داد عقب که به دیوار برخورد کردم و از درد جیغی کشیدم:

+آخ... دلم...

کارن فریادی زد و دوید سمت من

+بسه!

هلن خوبی؟

کجات درد میکنه عزیزم؟ هوم؟

الان میبرمت بیمارستان

صبر کن!...





#prt125



#لب_اناری

کمی دردم اروم شد و برای اینکه خیال کارن راحت بشه، چشمم و روی هم فشار دادم:

__نگران نباش عشقم

همه چی روبه راهه

لطفا اول به مادرت برس.

بوسه ای روی دستام زد:

+تو فقط خوب باش، باشه؟

هرچی شد صدام کن

نشوندم روی صندلی توی طلافروشی و رفت سمت مادرش

انگار اون زن دلش نمی خواست اروم بشه

و همش در حال جیغ زدن بود

چرا باید مادر کارن همچین کاری بکنه اخه؟!

یچیزی این وسط مشکل داشت!

اهی کشیدم و رو به فندق گفتم:

+دیدی مامانی امشبمون چجوری خراب شد؟

چی میشد اگه منو پدرت با ارامش به هم می رسیدیم

خیلی عادی و بدون هیچ دردسری!

صدای مادریه کارن توجهمو جلب کرد، پای اسمش که اومد وسط تنم کمی لرزید:

—اون دامون ازم خواسته بود اینکارو بکنم

مجبورم کرد، تهدیدم کرد

بخدا من اینکاره نیستم کارن.

کارن چنگی به موهایش زد و نفسش و پر حرص بیرون فرستاد

مرد من خسته شده بود

حسابی اعصابش به هم ریخته بود

من باید توی مشکلات کنارش باشم

اروم از جام بلند شدم و خودم و به کارن رسوندم و دستشو توی دستم گرفتم و کمی فشار دادم:

+اروم باش عزیزم

باهم حلش می کنیم خب؟

لبخند خسته ای زد و روبه اون اقا لب زد:

—هرقدر پول ازت گرفته رو بهت پس میدم

و برگه ی چکی در آورد و سمتش گرفت:

—بنویس.

در ضمن اون انگشت های ست هم به مبلغ اضافه کن

خانوم خوشش اومده بود...



#prt126

#لب_اناری 

فردا روز عقدمون بود و نباید خراب می شد

نباید چیزی باعث میشد که با ناراحتی روزمون بگذره

نگاهی به اون مرد انداختم که با نگاهی که پر از طمع و ذوق بود به چک توی دستش نگاه می کرد

دم گوش کارن طوری که فقط خودش بشنوه گفتم:

— ولی اگه مبلغ زیادی بنویسه چی؟!

سرشو به چپ و راست تکون داد:

+مهم نیست فقط از شرش راحت بشیم، کافیه

مبلغ را که نوشت، کارن بدون هیچ حرفی امضا زد و دستش داد:

—فردا میتونی ببری بانک

بعد از برداشتن انگشتر ها دستم و گرفت و از طلافروشی خارج شدیم که مادرشم پشت
سرمون اومد

بدون هیچ حرفی سواره ماشین شدیم که کارن سمت خونه رفت

بین راه هیچکسی حرفی نمی زد و من از این سکوت می ترسیدم

امیدوارم مشکلی بوجود نیاد

سرم و به شیشه تکیه دادم و از پشت شیشه ی ماشین به مردمی نگاه کردم که بدون دقده می
خندیدن و شاد بودن

چرا سهم ما از این دنیا به این اندازه غم و درد بود!

چشمام و روی هم گذاشتم و آهی کشیدم

گرمی دستاش و که روی پام حس کردم، دستم و روی دستش گذاشتم و به نیم رخ جذابش
چشم دوختم:

__خوبی؟

فقط سرشو تگون داد و دوباره پاشو روی پدال گاز فشار داد که جیغ آرومی کشیدم و به
پشتی صندلی تکیه دادم

این چه سوالی بود که من پرسیدم!؟

معلومه که ناخوشه

معلومه که درد داره قلبش.

همونطور که به خیابون پیش روش چشم دوخته بود با دندان های کلید شده غرید:

+خیلی دارم خودمو کنترل میکنم که نکشمت عوضی

انگشتاش دور فرمان مشت شد و لرز به دل من افتاد

خدایا خودت مواظبش باش

من میترسم!

دلشوره شدیدی به دلم افتاده بود و نفسم داشت تنگ می شد!

_کا... کارن... نگه دار... لطفا.





#prt127



#لب_اناری

انگار زمزمه ی اروم به گوشش رسید که ماشین با صدای جیغ لاستیک ها ایستاد

زودتر از کارن مادرش در سمت من و باز کرد و حالمو پرسید

اما کارن خودشو بهم رساند و تقریبا کنارش زد:

+پیاده شو عشقم

بیا یکم هوا بخوری.

دلخور از رفتار کارن نسبت به مادرش به چهره ی غمگین مادرش خیره شدم که عقب رفت و پیاده شدم زمزمه وار لب زدم:

+کارن رفتارت اشتباه....

نذاشت ادامه بدم:

—الان عصبیم هلن... فقط تو میتونی آروم کنی

و به جاده اشاره کرد:

+قدم بزیم؟

—پس مادرت؟

چیزی نگفت و راه جاده رو در پیش گرفت

و من مات جای خالیش شدم!

اون منو بدون حرفی ول کرد و رفت؟!!

چقدر بی منطق رفتار می کرد

بغضم گرفت و نتونستم جلوی قطره اشکی که روی گونم می افتاد و بگیرم

با کف دست صورتم و پاک کردم و

فقط تونستم به مادرش اشاره کنم که میرم دنبال کارن و اونم سرشو به تایید تکون داد

قدم های اروم و نا مطمئنم رو پشت سره کارن در پیش گرفتم

نزدیکش نمیشدم و فقط پشت سرش و به قدم های خشمگینش که تند برداشته می شدن،
خیره بودم!

تا به حال کارن و با این حال ندیده بودم و اون داشت این روی بدون منطق و عصبیش و توی
صورتتم می کوبید

دلم نمی خواست این خشم باعث قاتل شدنش بشه

نمیخواستم این چهره ی ویرانگرش و بینم!

اون بی اندازه بی خیال من و ارامشش شده بود

امیدوارم حالمون از این بدتر نشه...



لب اناری:



#prt128



#لب_اناری

خودمو بهش رسوندم و دستش و گرفتم :

__کارن چیشد یدفعه ؟

جوابی نداد و این اضطرابم و بیشتر می کرد

از ماشین دور شده بودیم:

__کارن مادرت تنهاست!

یه پارک همین نزدیکیا بود ، واردش شدیم و روی یکی از نیمکتا نشستیم:

__کارن نمی خوای حرفی بزنی؟!

کلافه دستی به موهاش کشید و به روبروش خیره شد:

+خیلی خسته ام هلن ، خیلی!

حالم خوش نیست.

دستم و دور گردنش حلقه کردم و سرم و روی شونش گذاشتم:

—کارن فردا روز ماست

بالاخره داریم به خواستمون میرسیم

حال خودتو بد نکن لطفا

تو قراره پدر بشی

لطفا... لطفا به انجام دادن کاری فکر نکن که ایندمونو خراب کنه

من نمی خوام این ارامشی که الان که داریم و از دست بدیم

لطفا!

گوئمو نوازش کرد و لبخند خسته ای به روم پاشید:

+پاشو بریم مامان هم تنهاست

شمارو برسونم خونه

—یعنی چی؟!

مگه جایی میخوایی بری؟

از ترس اینکه کاری بکنه گفتم:

— ولی من.. منکه لباس نخریدم!

باید باهم بریم بخریم.

لپمو کشید و گفت:

+ من قبلا اون لباسی که باید بپوشی رو برات سفارش دادم، همین فردا اول صبح میرسه دم خونه.

چشمات توی تاریکی شب برق میزد و برق توی اون چشمات منو میترسوند!

من الان باید از حرفش خوشحال می شدم ولی دل شوره ی عجیبی به دلم هجوم آورده بود

به ناچار لبخندی زدم و باهم به طرف ماشین رفتیم.



#prt129



#لب_اناری

تا نزدیک ماشین شدیم

مادرش با دیدنمون، خودشو بهمون رسوند و جلوی کارن ایستاد و بغلش کرد:

+خوبی پسرم؟

بجدا که منو نگران کردی؟

چرا یدفعه بهم ریختی؟

بجدا من...

کارن نداشت ادامه بده و از خودش جداش کرد و دستش و گرفت:

—میدونم مامان

میدونم اون دامون چقدر میتونه پست باشه

من از تو ناراحت نیستم

ولی امشب پایان همه ی روزای سختونه!

همه جا سکوت شد و نگاه منو مادرش بهم گره خورد

دلشوره به دلم افتاده بود و نمیدونستم باید چیکار کنم

و این وسط فقط چشهای کارن بود که یدفعه بعد از اونهمه گرفتگی، روشن شده بود و برق میزد!

خدایا خودت رحم کن.

به طرف ماشین رفتیم و همگی نشستیم

__خب خانوما من شما رو می‌رسونم خونه و میرم

جایی کار دارم!

مضطرب لب باز کردم:

+کارن من می‌ترسم جایی نرو

امشب و خونه بمون لطفا

پیش من!

سرشو تګون داد و نیشخندی زد:

__نه عشقم ګفتم که کار دارم

نګران نباش، زود بر میګردم.

مادرشم میخواست راضیش کنه جایی نره ولی مرغش یه پا داشت و هیچکدوم نتونستیم راضیش کنیم

با سرعت زیاد به طرف خونه روند و مقابل در خونه ایستاد:

__بفرمایید رسیدیم

بوسه ای روی گونم کاشت و به خونه اشاره کرد:

+برین خونه من زود برمیګردم

باشه ی ارومی زمزمه کردم که خودمم بزور می شنیدم

و از ماشین پیاده شدیم

سمت در خونه رفتیم و قبل از وارد شدن، کارن با سرعت زیادی ازمون دور شد!...



#prt130



#لب_اناری

از موقعی که کارن رفته بود ، ساعت ها گذشته بود

نیمه های شب شده بود و خبری ازش نبود

با به یاد آوردن جان ، چنگی به موبایل زدم و شمارشو گرفتم:

__خاموش بود.

لعنتی!

دلم حسابی شور میزد

نکنه قصد جون دامون و کرده!

زندگیونو خراب نکنه با کاره اشتباهی!

خدایا فکرای من غلط باشن

خدایا خودت رحم کن!

من زندگیمو کناره کارن میخوام

نکنه با کاره اشتباهی رویاهام دود بشن و برن هوا

بدون اینکه کنترلی روی اشکام داشته باشم، روی گونه هام جاری شدن

فندوقم تکنون می خورد

حتما اونم دلشوره گرفته بود و حال بدم و حس کرده بود

دستی روی شکم کشیدم که زیر دستم تکنون خورد:

—قربونت برم فندق مامان

دعا کن امشب به خوبی به پایان برسه

دعا کن بابات کاره اشتباهی نکنه

دوباره لگدی زد که لبخند بی جونی روی لبام نقش بست

از روی تخت بلند شدم و اشکام و با دستمال پاک کردم و از اتاق خارج شدم

حسابی تشنم شده بود

سنگینی نگاه ینفر و حس می کردم ولی وقتی برگشتم هیچ کسی رو ندیدم

نزدیک راه پله شدم و خواستم برم پایین که یدفعه پرت شدم جلو و از پله ها افتادم پایین

دستم و سپر شکم کردم تا بلایی سر بچم نیاد

به پایین پله ها که رسیدم درد و توی تک تک استخوان هام حس می کردم و چشمم کمی تار شده بود، بالای پله ینفر با رو بند مشکی ایستاده بود و درست مشخص نبود کیه

میخواستم از جام بلند بشم ولی نتونستم و چشمم و از درد کرم بستم...



#prt131



#لب_اناری

اون ادم به یکباره غیب شد و نفهمیدم حتی کجا رفت

نرگس خانوم صدا زدم:

-نرگس خانوم؟

جوابی نداد که بلند تر صداش زدم و جیغی از درد کشیدم

با چهره ای خواب الود از اتاقش اومد بیرون و بدفعه با دیدن من سراسیمه خودشو بهم رساند:

-چیشده دخترم خوبی؟

با بی حالی زمزمه کردم:

-درد دارم

نشوندم روی مبل و سمت تلفن رفت، شماره ی کارن و گرفت اما جواب نمی داد

اومد پیشم نشست و کرم و ماساژ داد:

-اروم باش دخترم، نفس عمیق بکش

سری تکون دادم و چشمام و روی هم گذاشتم

خدایا بچم چیزیش نشه.

سریع از توی اشپزخونه مسکن آورد و بایه لیوان اب داد دستم:

-بخور عزیزم تا دردت اروم بشه

الان دیر موقع اس و ماشین نیست که بریم بیمارستان

سری تکون دادم و مسکن و خوردم:

-باشه مادر جون

چیزی نیست خوب میشم

فقط امیدوارم بلایی سر بچم نیاد

سرشو تکنون داد:

-نه گلم چیزیش نمیشه، توکلت به خدا

خیالت راحت.

آهی کشیدم و میخوام از جام بلند شم اما نتونستم، انگار جون از پاهام رفته بود

دستم و گرفت و کمک کرد بلند شم:

-کجا میخوای بری ؟

به پله ها اشاره کردم:

-اگه کمک کنین برم اتاق ممنوتون میشم، یکم دراز بکشم بهتر میشم

باشه ای زمزمه کرد و باهم به طرف اتاق مشترک منو کارن رفتیم

کاش زودتر بیاد...



#prt132



#لب_اناری

بعد از اینکه خیالش از بابت حالم مطمئن شد و پتو رو روی تنم صاف کرد از اتاق خارج شد

همه ی فکرم پیش اون ادم بود!

یعنی کی بود که قصد جون من و بچم و کرده بود؟!

چطور وارد خونه شده بود!

کسی براش درو باز کرده بود؟!

نرگس خانوم؟!

امکان نداره.

ولی کس دیگه ای توی خونه نبود!

به کل گیج شده بودم.

اروم چرخ زدم و روی پهلو دراز کشیدم.

صدای پیامک گوشیم بلند شد

خودمو کشیدم جلو و گوشتی رو از روی عسلی برداشتم

صدف بود، پیامش و باز کردم:

-سلام عروس خانومه خوشگل

فردا توی محضر می بینیت

لبخندی روی لبام نشست و به کل اتفاقات امشب و حتی دردامو فراموش کردم.

براش تایپ کردم:

-ایشالله عقد خودت دلبر.

ایموجی بوسه فرستاد و حالمو پرسید

به گفتن خوبم اکتفا کردم و حال خانواده رو پرسیدم

اونم گفت حال همه خوبه و خیالمو راحت تر کرد

فردا کلی کار داشتیم

پس با گفتن شب بخیر از هم خداحافظی کردیم

سعی کردم قبل خواب یکبار دیگه با کارن تماس بگیرم اما بازم بی جواب موندم

نفس عمیقی کشیدم و چشممو روی هم گذاشتم

خدایا خودت مواظب زندگیمون باش.

گوشی رو دوباره روی عسلی گذاشتم و سرم و روی بالش تنظیم کردم

راهی جز انتظار نداشتم

کارن زودتر بیا

کجا رفتی اخه!

میدونی که بغل گرم تو برای خواب بهترین جاست...



#prt133

صبح با حس عطر تلخ آشنایی چشم باز کردم
و با چشمای جذاب کارن، چشم تو چشم شدم
خواب به کل از سرم پرید و با ذوق خودمو تو آغوشش انداختم:
-فداتشم کجا بودی تو آخه.

لبخند مردونه ای زد و دستاشو دورم حلقه کرد:
-خدانکنه.

من فدات عزیزدم
حالا بیخیاله اینکه کجا بودم

سوپرایز دارم برات

سره جام نشستم و دستشو گرفتم توی دستم:

-چه سوپرایزی

به پشت سرم اشاره کرد:

-لباسی که باید امشب بپوشی.

سریع به عقب برگشتم و با دیدن لباس مجلسی سفید زیبای روبروم چشمام خیره مونده بود:

-خیلی قشنگه کارن

آستین های لباس تور بود و با گل های ریز روی آستین هاش و دامنش خوشگل تر شده بود

و روی سینش کار شده بود

در عین ساده بودن، خیلی خوشگل بود.

با صدای کارن سمتش برگشتم:

-البته توی تن تو زیبا میشه.

لبخند عمیقی به روش پاشیدم:

-قربونت برم من خوش سلیقه ی من.

چشمکی زد:

-دلبری نکن انقدر.

میخورم تا!

قهقهه ای زدم و خودم و توی دسشویی توی اتاق انداختم و درو بستم:

-مگه من خوردنی ام!

تقه ای به در زد و متعجب پرسید:

-مگه انارو نمی خورن؟!





یدفعه با یاد اوری اتفاقات دیشب خنده از روی لبام پر کشید و جاشو به نگرانی داد.

سریع از دسشویی زدم بیرون و روبروی کارن ایستادم:

-کارن دیشب یه اتفاقی افتاد.

باید بریم بیمارستان خب؟!!

آماده شو لطفا نگرانم.

تو چشمم دقیق شد و میچ دستم و قبل از اینکه کنار برم گرفت:

-چیشد هلن؟ بگو بینم.

سرم و پایین انداختم:

-از پله ها افتادم !

یعنی .. یعنی یکی هولم داد.

عصبانی شده بو، چنگی به موهایش زد:

-کی بود هلن که هولت داد؟ ها؟

کی بود تا من...

نذاشتم جملشو ادامه بده:

-فعلا این حرفا رو تموم کن

باید از سلامت بچه مطمئن بشیم.

چنگی به موهاش زد و بعد از پوشیدن لباس اسپرت مشکی رنگی، راهشو سمت خروجی، در پیش گرفت و قبل از بیرون رفتن گفت:

-زود بیا.

و درو پشت سرش بست.

سریع مانتو جلو باز مشکی رنگم و روی یه سارافن مشکی رنگ پوشیدم و موهام و دم اسبی بستم و شال مشکی رنگی رو روی سرم مرتب کردم و از اتاق خارج شدم.

از اتاق اومدم بیرون که صدای صحبت کردنش با مادرش تا بالای پله میومد، داشت فریاد میزد:

-مادرش گناهی نداره که سر اون بیچاره داد میزنه.

از پله ها اروم اروم خودمو به پایین رسوندم و کناره کارن ایستادم:

-عزیزم اروم باش.

مادرت که تقصیری نداره

لطفا خشمتو کنترل کن

الان مهم سلامتیه بچه اس فقط.

اخمی که روی صورتش بود نشون از عصبی بودنش بود ولی فقط با دستای مشت شده سالن
و ترک کرد...





#prt135



#لب_اناری

کارن که از سالن خارج شد رو به مادرش کردم:

-من از طرف کارن عذر میخوام

اون فقط عصبی بود.

سرشو تکون داد و لبخند مهربونی زد:

-خیالت راحت باشه جانم

این پسر بخاطر فندوقش عصبی بود

حق داره

پای پچش درمیونه.

سری تگون دادم و سمت حیاط رفتم:

-فعلا خدا حافظ مادر جون.

دعا کنین اتفاقی برای بچه نیفتاده باشه.

چشماتو به معنی خیالت راحت روی هم فشار داد و من از دیدش خارج شدم.

از اینکه اونم بچه رو فندق صدا کرده بود یحیی ته دلم و از خوشحالی قلقلک داد و باعث شد
لبخندی روی لبام بیاد.

کارن با احتیاط دستم و محکم گرفته بود و کمک کرد سوار ماشین بشم:

-آروم سوار شو عجله نکن

مواظب باش.

خنده ای کردم و حسود شدم:

-این احتیاطا بخاطر فندوقه اره؟

نگران من نیستی؟

لبامو غنچه کردم و چشمامو مظلوم کردم و رومو برگردوندم

که دستاشو حصار صورتم کرد و چونو کمی فشار داد و صورتشو نزدیک کرد

لبامو گاز ارومی زد و عقب کشید و پشت فرمون نشست:

-لباتو غنچه نکن مامانه فندوقم که بد میبینی.

با خنده لبم و گاز گرفتم و سرمو پایین انداختم

همزمان که با دنده عقب از توی حیاط خارج می شد گفت:

-گفتم غنچه نکن

نگفتم که گاز بگیر.

با اینکه هم پای من شیطنت می کرد ولی نمیتونستم تغییری توی اخمای روی پیشونیش ایجاد کنم...





#prt136

#لب_اناری 

با دستای مشت شده به فرمان، به سمت بیمارستان حرکت کرد.

اسمش و صدا زدم:

-کارن؟

امیدوار بودم بتونم کمی از نگرانش کم کنم:

-من مطمئنم چیزیش نیست، لطفا اروم باش

من فقط میخوام مطمئن بشم.

زیر چشمی نگاهی بهم انداخت و دوباره به جلو خیره شد:

-قبوله چیزیش نیست.

ولی اون حروم* زاده ای که هولت داده کی بوده؟

کی جرات کرده پاشو تو خونه ی من بزاره و دستش به ناموس من بخوره؟

من فقط بفهمم کی بوده، میدونم چیکارش کنم تا بفهمه با کی در افتاده!

نفس عمیقی کشیدم و به نیم رخش خیره شدم:

-با عصبانیت چیزی درست نمیشه.

خیالت راحت پیدااش می کنی.

اصلا تو بگیرش، من خودم سرشو میزنم!

خنده ی ریزی میون اون اخماش روی صورتش نشست:

-از این کارا هم میکنی لب اناری؟!!

یه تای ابروم پرید بالا:

-صبر داشته باش و تماشا کن آقا!

اوهومی زمزمه کرد و حواسش و به جاده داد

دستش و توی دستام گرفتم و تا رسیدن به بیمارستان خیره ی روبرو بودیم.

بعد از 5 دقیقه ای که توی سکوت گذشت رسیدیم و بعد از پارک ماشین، پیاده شدیم.

راه درمانگاه رو در پیش گرفتیم و وارد شدیم.

رو به یکی از پرستارا گفت:

-سلام

خانوم بارداره

دیشب از پله افتاده پایین.

میخوایم از سلامت بچه مطمئن بشیم.

پرستار جواب سلامش رو داد و به صندوق اشاره کرد:

-لطفا نوبت بگیرین و برین طبقه ی بالا راهنماییتون میکنم.

کاری که گفت و انجام دادیم و با اسانسور بالا رفتیم.

از اسانسور خارج شدیم و برگه ی ویزیت و به پرستاری که پشت میز نشسته بود دادیم که به اتاقی اشاره کرد:

-لطفا برین توی اتاق و روی تخت دراز بکشین تا دکتر بیان و سنوگرافیتون رو انجام بدن...



#prt137



#لب_اناری

روی تخت دراز کشیدم و کارن کنارم ایستاد:

-مطمعنم فندوقم مثل مادرش قویه.

سرمو به تایید تکون دادم که همزمان شد با ورود دکتر

سلام کردیم که جوابمون و با خوشرویی داد:

-خب بفرمایین مشکل چی بوده؟

کارن زودتر از من گفت:

-خانوم از پله ها افتاد پایین، نگران سلامت جنین هستیم.

دکتر سری تکون داد و بعد از ریختن کمی ژل روی شکم، دستگاه و روی شکم حرکت داد.

فندوقم روی مانیتور نشون داده شد و در حال شیطنت بود که لبم به خنده باز شد.

دکتر با روی خوش لب زد:

-خدا رو شکر مشکلی نیست.

شما 5 ماهتونه و جنین کاملاً سالمه.

برگشت سمت ما:

-جنسیتش رو میدونین؟

نگاهی به کارن انداختم و مسیر نگاهمو به دکتر دادم که همزمان گفتیم:

-نه، جنسیتش چیه؟

دکتر به خنده افتاد و گفت:

-یه دختره قند عسل.

مطمعنم چشمام شبیه دوتا قلب بزرگ شده بود

کارن صورتشو نزدیک آورد و پیشونیم و بوسید:

-ممنونم خانوم

بهترین روزمو برام ساختی.

بهترین هدیه رو بهم دادی.

لبخند عمیقی روی لبام نشست که دکتر از جاش بلند شد:

-خب خدا روشکر مشکلی نبود، خیالتون راحت باشه.

امیدوارم قدمش پر برکت باشه برای زندگیتون.

تشکر کردیم که سرشو تکون داد و از اتاق خارج شد.

اروم از جام بلند شدم و خودمو توی آغوش گرمش فرو کردم و دم گوشش زمزمه کردم:

-لب اناری 2 وارد می شود...



لب اناری:



#prt138



#لب_اناری

لپمو کشید و همزمان که از اتاق خارج می شدیم گفت:

-منتظر خوردنی شماره 2 هستم، قدمش به چشم.

با خوشحالی از بیمارستان خارج شدیم و سمت خونه حرکت کردیم
توی راه اهنگ شاد پخش کردم و تا رسیدن به خونه با اهنگ همخونی می کردم و می رقصیدم.

-امشب شب عقدمونه

حالا مبارک بادا

کارن قهقهه ای زد و رو به من گفت:

-انرژیته زده بالاها.

شونه ای بالا انداختم و قری به شونه هام دادم:

-الان در بهترین خوشحالیه ممکن

چرا باید انرژی نداشته باشم.

پدره بچم کنارمه.

بچم سالمه.

داریم بهم میرسیم.

چی از اینا بهتر کارن؟

صدای اهنگ و زیاد تر کردم و بوسه ای روی گوش زدم که چشم غره ای به سمت رفت:

-شیطونی نکن دلبر.

چشمکی زدم بهش و به ادامه ی رقص پرداختم.

به خونه که رسیدیم پیاده شدم:

-باید منو ببری ارایشگاه کارن، صبر کن.

بدو وارد خونه شدم و مادر کارن و صدا زدم:

-مادرجون؟

از اشپز خونه زد بیرون و خودشو با عجله بهم رساند:

-جونم دخترم چیشد؟

لبخندی روی لبام نشوندم:

-اول اینکه فندوق خوبه.

دوم اینکه دختره.

سوم اینکه حاضر بشین تا باهم بریم آرایشگاه، دیر میشه ها!

بغلم کرد و نفس عمیقی کشید:

-خیلی خوشحال شدم عزیزم

سمت اتاق رفتم:

-پس تا من وسایلم و برمیدارم شما هم حاضر بشین و بیاین بیرون.

سریع تکیون داد که راهمو ادامه داد.

بعد از برداشتن کیف و موبایلم ، نگاهی توی آینه به خودم انداختم و از اتاق خارج شدم

خودمو به کارن رسوندم ، باید یه زنگ به صدف بزنم ، بینم خبری شده اونجا یا نه!





#prt139



#لب_اناری

بعد از تماس با صدف و اطلاع از حال و احوالشون
همراه مادره کارن به سمت ارایشگاه رفتیم تا امادمون کنه
همزمان مادرم هم همراه صدف اومدن و کلی خوشحال شدم از حضورشون.

بعد از چند ساعتی همه حاضر بودیم

تقریباً دور من جمع شده بودن؛

صدف: وای خواهر خوشگل منو

قربونت برم

مامان: دختر گلم هزار ماشالله، ایشالله که خوشبخت بشی عزیزدلم.

نرگس خانوم: خوشبخت بشین خوشگلم.

ازشون کلی تشکر کردم و نگاهی به خودم توی آینه انداختم

ارایش ملایمی که کاملاً روی صورتم خوابیده بود

و تور سفید و تاجی که روی موهام قرار گرفته بود

حسابی تغییر کرده بودم و زیبا شده بودم.

از روی صندلی بلند شدم و به لباسم خیره شدم

واقعا سلیقه ی کارن عالی بود، مطمئن بهترین لباسی بود که میتونستم امشب بپوشم.

با کارن تماس گرفتن تا بیاد دنبالم

و مادرم و بقیه هم همراه جان به تالار میرفتن

قرار بود عاقد بیاد همونجا.

من واقعا قدردان زحمات کارن هستم و ممنونم ازش بخاطر روز زیبایی که برام ساخته.

همزمان با رسیدن کارن، بقیه خداحافظی کردن و رفتن.

کارن وارد ارایشگاه شد و چشمش به من افتاد

چشمش برق میزدن و اینو میتونستم به خوبی ببینم

جلوتر اومد:

-خانوم چقدر زیبا شده.

لبخندی زد:

-چشمات زیبا می بینم عزیزم.

بوسه ای روی دستام زد و گردنبندی که خریده بود و از جیبش در آورد و پشت سرم اومد تا
گردنم کنه:

-اینو یادت رفته بود

کی موهام و بالا دادم تا کارشو راحت انجام بده





#prt140



#لب_اناری

دست تو دست هم از ارایشگاه خارج شدیم

مردی از دور خیرمون بود اما چهرش مشخص نبود

سعی کردم بی توجه باشم، شونه ای بالا انداختم لبخندی به روی کارن زدم

نباید امشب خراب می شد.

در جلو رو باز کرد و کمک کرد بشینم، بعد هم خودش سوار شد و استارت زد.

توی راه با گوشی کلی عکس و فیلم انداختیم تا یادگاری بمونه

و تا رسیدن به تالار اهنک گوش دادیم

وقتی رسیدیم ارشام پسر دختر خالم و دیدم که دوید رفت داخل.

خیلی وقت بود که ندیده بودمش فکر کنم حدود 5 سالش بود.

یک دفعه کل مهمونا اومدن جلوی در و سوت و کل می کشیدن.

حتما ارشام خبرشون کرده بود.

مردی جلو اومد و زد به شیشه ی ماشین، که متوجه شدم فیلمبرداره، کارن شیشه رو داد
پایین:

-سلام اقا کارن گل.

لطفا ماشین و بیارین توی محوطه و اول خودتون پیاده بشین و کمک کنین عروس خانوم پیاده
بشن.

کارهایی که گفت و انجام دادیم و وارد تالار شدیم

عاشق فضای تالار شد، دم گوش کارن لب زدم:

-ممنون

و دستش که توی دستم بود رو فشردم.

-تو لایق بهترین هایی، خانومم.

کیلو کیلو قند توی دلم اب می شد وقتی منو خانوم خودش صدا میزد و من راضی ترین بودم از این موقعیت.

پیش بابا رفتم و دستش و بوسیدم:

-مرسی بابا که همیشه پشت دخترت بودی.

امیدوارم دختر خوبی برات بوده باشم، خوش اومدی.

لبخندی به روم زد و سری تکون داد:

-تو دختر گل منی

ارزوی قلبی من خوشبختی توعه.

بوسه ای به دستش زدم و مامان و صدف و بغل کردم:

-دوستتون دارم.

روی مبل مخصوص عروس و داماد جایی گرفتیم

سفره ی عقد زیبایی چیده شده بود و همه منتظره عقد بودیم.

بعد از حدود 15 دقیقه، عقد وارد تالار شد و بعد از گرفتن شناسنامه ها، خطبه ی عقد رو جاری کرد و بالاخره ما مال همدیگه شدیم.

عقد رفت و همه با سوت و جیغ ریختن وسط سالن و اهنگ شادی پخش شد.



لب اناری:





#prt141

#لب_اناری 

شب جشن عقدمون هم به خوبی تموم شد و هنوزم که هنوزه بعد از گذشت یک هفته، مزه ی شیرینش زیر زبونه.

دست و صورتم و شستم و بعد از بستن موهام و عوض کردن لباسام، سمت اشپزخونه قدم برداشتم تا قبل از بیدار شدن کارن، صبحونه رو حاضر کنم.

چای رو گذاشتم دم بکشه.

پنیر، گردو، کره و مربا

و تیکه های بریده شده ی نون رو روی میز گذاشتم.

گل خوشگلمو از روی میز برداشتم تا بهش اب بدم که با صدای قدم های کارن به عقب برگشتم:

-آقای خونه بالاخره بیدار شد.

خمیازه ای کشید و سمت سرویس رفت:

-خیلی گرسنه ام اول صبح میام سراغتو.

شونه ای بالا بالا انداختم و به میز اشاره کردم:

-اول برو سرویس بعدم صبحانت حاضره بیا نوش جان کن.

دستشو توی هوا چرخ داد و اروم کوبید روی چشمش:

-چشم خانوم.

راهشو کج کرد و رفت و من نتونستم خندمو کنترل کنم.

گل و که اب دادم روی میز گذاشتمش.

از اسپزخونه خارج شدم تا مادره کارن و صدا کنم

سمت اتاقش قدم برداشتم که صدای گریه ی ارومش به گوشم خورد

نزدیکتر شدم و متوجه شدم با گوشی صحبت می کنه:

-دیگه چی میخوای از جونم؟

راحتمون بزار.

کی بود؟! چیکارش داشت!؟

با حرفی که زد مو به تنم سیخ شد و دستم مشت شد:

-اون شبی که وادارم کردی کلید میخای و وارد خونه شدی بس نبود؟ کاری کردی عذاب وجدان بدتر از قلب توی وجودم پر بشه

تو خیلی ادم عوضی ای هستی، یک روز اول تو رو می کشم و بعد هم خودم.

یعنی اون ادمی که منو هول داد از پله ها...!

باورم نمیشه نرگس خانوم راهش داده بود تو خونه؟ آگه دخترم چیزیش میشد چی؟!

اشکم روی گونه هام ریخت، نمی تونستم بی جواب بزارمش بعد بدون اینکه در بزنم وارد اتاقش شدم

یدفعه از جاش پرید و بعد از قطع کردن گوشیش دستی به صورتش کشید تا اشکاشو پاک کنه:

-دخترم چی...

اروم جوری که کارن صدامو نفهمه سمتش توپیدم:

-به من نگو دخترم

من تو رو مادر خودم دونستم

بعد تو اون آدمی که نمیدونم کیه رو راهش دادی توی خونه؟ آگه دخترم چیزیش میشد چی؟...



#prt142

سعی داشت انکار کنه:

-من نمی فهمم تو چی میگی !؟

اشک روی گونو پاک کردم:

-بهتره انکار نکنی

من تمام حرفاتو موقعی که با گوشی حرف می زدی شنیدم.

روی تخت نشست و اشکاش روان شد:

-دخترم بزار برات توضیح بدم خواهش می کنم

کارن صدام زد که از کنارش عقب رفتم:

-من نمی خوام چیزی بشنوم

اومدم برای صبحونه صداتون کنم ولی انگار کار دارین.

من میرم، کارن منتظرمه.

قبل از اینکه از در خارج بشم با صداش متوقف شدم:

-کاره دامون بود.

شقیقه هام و ماساژ دادم و ناله ای کردم:

-خدا اسم نحسش و از روی زندگیم پاک کنه.

بدون اینکه منتظر حرفی از جانبش باشم از اتاق خارج شدم

اشکام و با کف دست پاک کردم و خنده ی مصنوعی ای روی لبام نشوندم و کارن و بغل کردم:

-خیلی منتظر موندی؟

خنده ی ارومی کرد:

-والا من منتظر نموندم

معه ام منتظر بود.

مشتی حواله ی بازوش کردم و سره جام نشستم:

-پس دیگه منتظرش نزار.

شروع به خوردن کردیم

من با دو سه لقمه سیر شدم و بلند شدم تا چایی بریزم

استکان ها و قندون رو توی سینی گذاشتم و بعد از اینکه چایی داخلشون ریختم روی میز گذاشتم

-مادرم نمیاد برای صبحونه؟

سابقه نداشت اینموقع توی اتاقش باش!

شونه ای بالا انداختم:

-نمیدونم

صداش زدم اما گفت غی خوره

آهانی " زمزمه کرد و از جاش بلند شد:

-دستت درد نکنه خانوم، سیر شدم.

بوسه ای توی هوا براش فرستادم که مچ دستم و گرفت:

-والا که تو هوا فاییده نداره

خنده ای کردم و گونه اش و بوسیدم:

-بفرما اینم زمینی اش.

سری تگون داد و بغلم کرد و دم گوشم زمزمه کرد:

-عالی بود.



#لب_اناری

قبل از اینکه از اشپزخونه خارج بشه لب زد:

-من میرم یه دوش بگیرم و بعدم حاضر میشم برم با جان تا شرکت و پیام

سری تکون میدم:

-باشه عزیزم برو

منم چند دقیقه ی دیگه میام حوله و لباساتو حاضر می کنم.

رفت سمت اتاقون و منم مشغول جمع کردن میز شدم

فکرم همش درگیره نرگس خانوم بود، فکر می کردم دارم زود قضاوتش می کن.

اون الان حتما گرسنش بود و بخاطر من حتی از اتاقش خارج نشد.

تصمیم گرفتم اول به حرفاش گوش بدم.

پس توی یک سینی مخلفات صبحونه رو چیدم و با یه لیوان چایی، راهی اتاقش شدم.

در زدم که در و باز کرد، با دیدن من متعجب شد. حق هم داشت!.

-براتون صبحانه اوردم.

لبخندی زد و سرشو پایین انداخت:

-لطف کردی.

سینی رو روی عسلی گذاشتم و دستش و توی دستم گرفتم:

-من فکر میکنم زود قضاوت کردم.

میخوام برام توضیح بدی چیشده.

چشم‌اش برقی زد:

-حتمًا.

نشوندم لبه ب تخت و خودشم کنارم نشست:

-اونشب که رفته بودیم انگشتر بخریم و اون جریان پیش اومد، کارن خیلی عصبی شده بود،
حتمًا تغییر رفتارش و توام دیدی.

اون نشون نمی داد ولی قصد جون دامون و کرده بود.

مارو که گذاشت و رفت، من هرچی تماس گرفتم تا برگرده خونه جواب نداد.

مطمئن بودم که خیالاتی توی سرش داره.

ترجیح دادم دامون و به سمت اینجا بکشونم! به بهونه ی تو.

ولی هرگز فکر نمی کردم اون بخواد همچین کاری بکنه!

اشکاش روی گونه هاش ریخت و ادامه داد:

-خداوشکر که مشکلی بوجود نیومد برات دخترم وگرنه من خودم و نمی بخشیدم.

لبخندی زدم و بغلش کردم:

-شما کاره درستی کردین مادر جان.

خداوشکر که کارن دستش به خون الوده نشده و بخیر گذشت.

خودتونو ناراحت نکنین خداوشکر دخترم سالمه.

سرشو تکون داد:

-صبح زنگ زده و تهدید که به کارن میگم تو کمک کردی به ناموسش نزدیک بشم.

کارن آگه بفهمه خون جلوی چشماشو میگیره

نمیدونم چیکار کنم دخترم.

آهی کشیدم و سرم و پایین انداختم...



#prt144



#لب_اناری

یدفعه یچیزی به ذهنم اومد و رو کردم سمتش:

-اون موقعی که پیشش بودی

چیزی از متوجه نشدی که بشه علیه اش استفاده کرد؟

متفکر به دیوار روبروش خیره شد و انگار که یچیزی یادش اومده باشه برگشت سمت:

-بعضی شبا که خواب بود کابوس میدید

توی خواب میگفت؛ دنیا من نمی خواستم بکشمت، نفهمیدم!

حتی ی چندتا عکسم توی کشوی اتاقش بود از یه دختر، که پشتش نوشته شده بود "لنت به خلاف که تو رو از من گرفت دنیا"

نمیدونم اما فکر کنم یچیزی بین اون دختر و خودش بوده که کارای خلافتش باعث شده دست به قتل اون دختر بزنه!

-چطور قتل انجام داده و راحت میگرده برای خودش!؟

شونه ای بالا انداخت که پرسیدم:

-کسی خانواده ی اون دختری میشناسه؟

سرشو پایین میندازه:

-فکر کنم ارش بشناسه

رفیقش بود!

پوف کلافه ای میکشم و از جام بلند میشم:

-من میرم تا کارن و راهی کنم بره سر کارش

بعدم حاضر میشم و به ملاقات ارش میرم.

سراسیمه از جاش بلند میشه:

-خطر ناکه دخترم آگه بلایي سرت بیاد چی؟

آكه يه دامون لو بده چي؟

چشامو ييار باز و بسته كردم:

-خيالت راحت مادرجون، كاري نهي كنه.

چون قراره چيز با ارزش تري رو بدست يياره!

-يعني چي؟

راه خروج و در پيش گرفتم:

-شما خيالتون راحت باشه.

از اتاق خارج شدم و سمت پله ها رفتم و وارد اتاق خودمون شدم

كارن هنوز توي حموم بود

کت و شلوار اتو شدشو از توی کمد در اوردم و روی تخت گذاشتم.

حوله رو برداشتم و دره حموم و زدم:

-اقا کارن نمیخواد بیاد بیرون؟!

دیرش نشه؟

سرشو از لای در آورد بیرون و حوله رو از دستم گرفت

چشمم به عضله هاش افتاد و یچیزی توی دلم تگون خورد

و گونه هام داغ شد و عقب گرد کردم:

-لب اناری چیزی لازم داری؟

اگه اره که اجازه داری بیای داخل ها؟

خندمو با شصتم کنترل کردم و چشم غره ای سمتش رفتم:

-زود باش دیرت شد، بچه پرو..



#prt145

#لب_اناری 

لبه تخت نشستم.

کارن حوله پوشیده از حموم خارج شد و روبروم قرار گرفت:

-یه بوس تمیز بده ببینم.

متاسف سرمو به چپ و راست تکون دادم:

-کارن شیطنت بسه!

داری بابا می شی دیگه.

گازی از گوشه ی لبم گرفت که جیغ ارومی کشیدم:

-مگه بابا ها دل ندارن؟

مشتی.

-اقای دلدار بهتره بشینی تا من موهات و سشوار کنم، هوم؟

نشست روی صندلی میز ارایش و از توی آینه خیرم شد:

-بفرما

سشوار و روشن کردم و روی موهایم گرفتم و همزمان شونه می کشیدم به موهای پرپشتش تا حالت بگیرن.

حدود 5 دقیقه طول کشید تا کارم تمام بشه

-عالی شد

بوسه ای روی گونش کاشتم و عقب کشیدم:

-چیزی لازم نداری حاضر کنم؟

میچ دستم و گرفت و کشیدم سمت تخت:

-خانوم استراحت کن

با این شکم روا نیست این پله ها رو 24 ساعته بالا پایین کنی عشقم.

چشم غره ای بهش رفتم:

۱- الان یعنی به من میگی چاق اره؟

دستاشو به علامت تسلیم بالا آورد:

-من غلط بکنم!-

و سریع بعد از برداشتن وسایل مورد نیازش جیم شد.

و از توی راهرو تقریبا فریاد زد:

-مواظب خودت باش تپل.

چشمام و توی کاسه چرخوندم و از جام بلند شدم:

-دارم برات من.

بعد از اینکه از رفتنش مطمئن شدم، سریع مانتوی مشکی رنگ گشادی رو تنم کردم و موبایلمو از روی عسلی برداشتم و همزمان که به تاکسی زنگ می زدم از پله ها پایین رفتم...

بعد از دوتا بوق جواب دادن و بعد از گرفتن ادرس قرار شد سریع خودشونو برسونن.

مادره کارن توی سالن مضطرب قدم می زد که سمتش رفتم:

-قراره تاکسی بیاد دنبالم

نگران نباش، میگذره.



لب اناری:





#prt146

#لب_اناری 

کمی سعی کردم ارومش کنم.

با اومدن تاکسی از خونه زدم بیرون و روی صندلی عقب جایی گرفتم.

امیدوارم قبل از رسیدن کارن به خونه کارم تمام بشه.

حدود نیم ساعت توی راه بودیم و به زندان رسیدیم.

از ماشین پیاده شدم و کرایه رو حساب کردم.

وارد زندان شدم و چون نمیدونستم کجا باید برم، ترجیح دادم به اتاق مدیریت برم

در زدم و بعد از اینکه اجازه دادن داخل بشم، وارد شدم.

-سلام خسته نباشید.

توجهشو از برگه های روبروش گرفت و خیرم شد:

-سلام، ممنون.

بفرمایید چطور میتونم کمکتون کنم؟

قدمی نزدیک تر رفتم:

-من میخوام با یک زندانی ملاقات کنم.

اما نمیدونستم باید چیکار کنم تا بتونم ببینمش!

مکشی کرد و اینبار سر تا پام و از نظر گذروند:

-اسمش؟!!

-آرش فضلی.

یه تای ابروش پرید بالا:

-نسبتتون باهاش چیه؟!!

یه خانوم چرا باید با یک قاچاقچی ملاقات داشته باشه؟!!

-برادر شوهرم هستن.

من بخاطر یه موضوع خانوادگی مجبورم ببینمش.

از جاش بلند شد و برگه های روی میزش رو مرتب کرد:

-متاسفم

من نمیتونم اجازه بدم باهاش ملاقات کنین.

مگر اینکه شوهرتون همراتون باشه و بهتر اینکه خودش بخواد ببینتش، نه شما!

کلافه نفس عمیقی کشیدم:

-اقا لطفا اجازه بدین ببینمش.

من کاره مهمی باهاش دارم.

-گفتم که نه.

روی مبل روبروی میزش نشستم و ازش خواستم به حرفام گوش بدهو خدا روشکر اینبار مخالفتی نکرد.

-من برای اینکه یه قاتل و لو بدم به حرفای اون اقا احتیاج دارم.

نمیتونم اجازه بدم راست راست بگرده.

باید ببینم از چیزی خبر داره یا نه!

لطفا کمک کنین.



#prt147

#لب_اناری 

چنگی به موهاش زد، مطمئن آگه اماریه قتل و در بیاره برای امتیازات و جایگاه خودشم
خوب میشد.

پس قبول کرد اما گفت:

-میگم بیارنش همینجا.

شونه ای بالا انداختم که سربازی رو صدا کرد و بهش گفت ارش و بیاره.

چند دقیقه گذشت تا اینکه در زدن.

از جام بلند شدم و به دری که در حال باز شدن بود چشم دوختم.

ارش وارد شد و متعجب به من خیره شد و نگاهش سمت شکم کشیده شد.

-سلام

سرباز نشوندش روی صندلی و سروان دستور داد خارج بشه.

-علیک

رو به سروان کردم:

-خواهش میکنم میشه ما رو تنها بزارین؟ فقط 5 دقیقه.

سری تکون داد و خارج شد.

رو به ارش کردم:

-خوبی؟

سرشو تکون داد:

-برو سر اصل مطلب.

نمیخوای که باور کنم برای احوال پرسشی اومدی سراغم؟!!

-میخوام درمورد دامون صحبت کنم باهات.

ابروهاش پرید بالا:

-تو اونو از کجا میشناسی؟

-قضیه اش مفصله، فقط ازت کمک میخوام.

فکر کنم تو دنیا رو بشناسی؟ که احتمالاً هم دامون کشتش؟

اخى روی صورتش نشوند:

-گیریم که بشناسم، بعدش؟

نفس عمیقی کشیدم و کامل جریان مادرشو براش تعریف کردم و ادامه دادم:

-باید مدرکی درموردش پیدا کنم تا بتونیم از شرش راحت بشیم.

عصبی چشماشو روی هم فشرد:

-انتظار نداری که حرفاتو باور کنم؟

-من میتونم کاری کنم از اینجا بیای بیرون و در کناره مادرت باشی، مثل گذشته.

پیشنهاد بدی نیست!



#prt148



#لب_اناری

قطره اشکی که از چشمش افتاده بود و با پشت دستای دسبند زدش پاک کرد و به پنجره خیره شد، با کمی مکث گفت:

-قبوله.

-من یه ویدیو ازش دارم موقع کشتن اون دختر.

حتما بخاطر گرفتن این فیلم از من، مادرم و گروگان گرفته بود که من افتادم حلفدونی و کارش نصفه نیمه موند!

گوشیم و پلیس ضبط کرده، اگه مدرک میخوای باید اونو بگیری.

از سره جام بلند شدم:

-کاری نداره الان به سروان میگیریم!

سری تکون داد که همون موقع سروان داخل شد:

-چیو باید بهم بگین؟

قضیه رو ارش برای سروان تعریف کرد و حتی خودشو لعنت کرد که نتونست از مادرش محافظت کنه.

خداوشکر مشکل داشت حل میشد، ایشالله از زندگیمون پاک میشد و دیگه حتی اسمش رو هم نمی شنیدیم.

سروان رو به ارش کرد:

-خیلی خوبه که همچین چیزی رو میگی.

حتی به احتمال زیاد میتونم بخاطر اینکارت، کاری کنم که عفو بخوری و ازاد بشی و برگردی کناره خانوادت!

دستم و روی دست ارش گذاشتم و کمی فشار دادم:

-ممنون برادر، بخاطر کمکت.

سری تگون داد و لبخند ریزی زد.

به سرباز دستور داد تا ارش و منتقل کنن به بازداشتگاه و رو به من لب زد:

-ممنونم خانم

همچین چیز مهمی نباید پنهان میوند و اون اقا باید به سزای اعمالش برسه.

سری تکنون دادم و بند کیفم و روی شوئم محکم کردم:

-البته.

ممنون که همکاری کردین.

اگه اجازه بدین من دیگه برم.

-بله. بفرمایید.

بعد از خداحافظی از اتاق خارج شدم و از کلانتری زدم بیرون.

نفس عمیقی کشیدم و بعد از گرفتن اولین تاکسی ای که رد میشد، سوار شدم و سمت خونه حرکت کردم.



#prt149

#لب_اناری 

حدود یک هفته از اون روزی که به کلا نتری رفتم گذشته بود.

توی خونه کلی تدارک دیده بودم از کیک و ایمیوه بگیر تا غذا..

پدر، مادر و برادرم و خواهرم همراه جان که به تازگی نامزد کرده بودن، قرار بود بیان.

و خواهر و خواهرزاده ی کارن.

و فقط من و کارن میدونستیم که ارش هم قراره بیاد و مادرش قرار بود سوپرایز بشه.

مطمئن کلی دلش برای پسرش تنگ شده بود و دوست داشت کنارش باشه.

امشب یه مهمونی خاص و یک شب عالی قرار بود بشه، برای هممون.

کارن آماده شد و بیرون رفت تا ارش و بیره و سر و سامون بهش بده.

از ارایشگاه گرفته تا لباس جدید.

منم مانتو بارداریم و پوشیدم و پوف کلافه ای کشیدم:

-این فسقلی تپل که نمیزاره ما هم خوشتیپ بشیم.

دستی روی شکم کشیدم که ضربه ای زد، اوه خانوم ناراحت شد:

-بوشه ممی، خوشگلم، تو عشق مامانی که.

ایندفعه ضربه اش اروم تر بود که تک خندی زدم و بعد از مرتب کردن شالم از اتاق خارج شدم.

حدود ساعت 8 شب بود و همه اومده بودن، حتی کارن.

سفره شام رو، روی میز چیدم و همه روی برای شام صدا زدم ، بعد از اینکه همه نشستن، به ارش پیام دادم و بهش گفتم که وقتشه ایفون و بزنه.

2 دقیقه نگذشته بود که ایفون خونه زده شد، همه تقریباً خودمونو مشغول نشون دادیم که نرگس خانوم بلند شد و گفت خودش در و باز میکنه.

اروم همه پشت سرش رفتیم تا ببینیم واکنشش رو.

در خونه رو باز کرد، باورش نمیشد که پسرش جلوش ایستاده.

همدیگه رو بغل کردن و کلی اشک ریختن.

خداوشکر که کناره هم برگشته بودن و همه قرار بود خوشحال کناره همدیگه باشیم.

کارن هم جلو رفت و برادر و مادرش و در اغوش گرفت و بعد هم خواهر کارن جلو رفت.

خیلی این فضای آرامش بخش و عاشقانه ی خانوادگی رو دوست داشتم.

خوشحالم که قراره تا اخر عمر کناره همدیگه خوشبخت زندگی کنیم.



#prt150



#لب_اناری

__ 5 ماه بعد...

#کارن

امروز قرار بود هلن زایمان کنه و دخترم بدنیا بیاد.

خیلی خوشحالم که بالاخره قراره اونهمه سختی که کشیدیم ثمره بده، ثمره ی عشقمون.

بعد از کاغذ بازی هایی که گفتن باید انجام بدیم، هلن و به اتاق عمل بردن.

حدود یک ربع بعد از اینکه هلن به اتاق عمل رفت، صدای گریه ی دخترم توی گوشم پیچید.

نفس عمیقی کشیدم، دختر عزیزم بدنیا اومد.

10 دقیقه بعد اجازه دادن دخترم و بینم و روی تخت مخصوص نوزاد از اتاق آوردنش بیرون،
نزدیکش شدم:

-خدای من، چه دختر تپیل خوشگلی.

کمک کردن بغلش کنم:

-درست شبیه مادرش.

بوسه ای روی پیشونیش زدم و عطر تنش رو بو کشیدم.

هلم که روی ویلچر نشسته بود، به کمک مادرش و مادرم ستمون اومدن

کنارش رفتم و گونش و بوسیدم:

-ممنونم خانوم

اخم مصنوعی ای روی لباش نشوند و با لبای غنچه شده گفت:

-حالا که دخترمون اومده نبینم منو فراموش کنیا!

زود باش بگو عاشقمی.

خنده ای کردم و سرم و نزدیک گوشش بردم:

-آهه مکه میشه اون روزی که عملیات انجام می دادیم برای این دختر فسقل، رو فراموش کنم لب اناری.

آهه لباسو ببین، مثل خودت قلوه ای شده.

خنده ای کرد و بغلم کرد:

-دوستت دارم کارن.

بوسه ی دیکه ای روی گونش کاشتم.

دخترم و بغل کردیم و اولین عکس 3 نفره ی ما ثبت شد.

مادرم رو کرد ستمون:

-بگین ببینم دو کبوتر عاشق، اسم این خانوم کوچولو رو چی میزارین؟

چون از قبل انتخاب کرده بودیم باهم همزمان گفتیم:

-حلیا...

دوست داشتم مثل معنی اسمش دختر صبوری باشه، در برابر مشکلات...

. پای ♥ان.



♡ عاشقان رمان ♡
@darkhast_
romannn





لینک گپ درخواست عاشقان رمان:

https://t.me/darkhaste_roman_h

لینک چنل عاشقان رمان:

♥ darkhast_romannn@ ♥